

وقف بسم الله احمد سازان

عثمان ملك

استقامت قلست نيتي
اريدى بسم الله
اريدى بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد جزيل شکر جميل ثنا فخر و سپاس افز تخت ملک مستعظمی
شما از کمال قدرت اوست لطف نامتوان بموجب پیر تان انظمتنا
الله الذي انطق كل شيء انما الكلام ابداع موجودات انزل الوساوت
و تشریف انس بشرف و تقدیر متنا بنی آدم محض کرامت اوست
و تخلف آدم بر ملا اعلی و تعلیم اسما و توفیق عض زانار سلطنت اوست
که و علم آدم الاسما کما شتم عرضهم علی الملائکة الالهة سبحانه هو الله
الا کبر عن ان یلقی ثوبا یجند خا بد و لا تشکر شا کر من لا زلیله
الابد لا احببنا علیک ندعوی عاجز انت ملک ثنا و خاتم

فاستان به نام صاحب کمال نام
عراق نواز در میان شوق نام

بیفایم انت انت کانت علی ناسک تعالیت عما
یفسدک الواصفون کانت السمة الحامدين فی حدک و نامت عقول
الموحدين فی ثنا اعظمند **الجلالک** و **رود** و افر متواتر و سلام
سلام متعاقب و مکنان و مد معطر و روضه مطهر زبده انبیا و خلا
اصفیا ناسخ **ارزول** حاتم رسلادی سبیل محمد مصطفی
بآو لازال صلوات الله علیه و احدا بعد واحد لا ینتهی و لا ینقطع و ثانی
من جنه تبار و لا دوا حنا و اصحاب و انصار او که اخر ان سموات
شرعند و مهران واققان اصل و فرع و پسلم تسلیما کثیرا کثیرا
ابا بعد از حد احد و در و داحد دعای پادشاه اسلام که واجب آمد بخیر
و دعای حکم کلام الملک العلمام اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم ارز سبحانه و تعالی آفتاب سلطنت و سایه رحمت سلطان اعظم

يقول هذه الاسماء الثلاثة دأبها لاجل الغنا
وزياده الطن

مالك قاب اللام مولد لوك الترك والعرب والجمع واضع مرام العدل
والانصاف مادم قواعد الجور والاعتساف ناصر اولياء الله قاهر عداء
الله فليك سيرة ملك سيرة كبر درگاه اوزيد فلك آستان پوي ملك را
بنده فرمان ناصر الدنيا والدين عون الضعفاء والمساكين السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان سلطان محمد بن مراد خان
خدا الله ملكه وسلطانه واوضح على العالمين بيرة واحسانه برسمه
كافه انام پاينده مستدام داراد چشم خداد و اعادي بخاك حشيره
ونام رادي نباشنه يا دجهان نابود او جهان دارباد خداين مهر بد كنه از باد
آمين يا رب العالمين جنين كو بد كابت اين محايينو جامع اين الطائفه
المفتخر الى الله الملك الغني خضر ابن محمود بن محمد الحسين اجن الله حوله
وقرن بالسعادة اعماله كه برار باب ذكا و كيات واحجاب نظر و بصيره

مخفى نيست كه علم مقام علم شريف است واحجاب عقول و علماء
قبول بيار نسخ از مطولات و مختصرات تصنيف كرده اند
اما آنچه مشهور و مقبول و مطبوع است رساله مولانا مرحوم مغفور
مولانا محمد الكلاست نور الله مرقده كه درين فن موضع الباب در
اوليا الالباب است و جماعتى ظرفا و امانلى كه اشتغال بدر پس
و بحث اين رساله ميداشتند دايما استفسار از اين حريم مى نمودند
از محال لبرى نظائر شبهه و طائفه از دوستان ناصح بر
حفظى كه در باره اين ضعيف داشتند التماس شرح ميكردند
بنوعى كه گشت كند از وجوه مخدرات وى نقاب و زائل گردانند
شبهات را كه درين رساله وارد است و تفصيل كند هر چيزى را كه
مصنف اجمال كرده است و ايراد كند آن چيزى را كه وى اهمال كرده است

منه هر چند این فقیر را بواسطه تفرق بال و اخلاص حال تلقی و بیایای تقصیری
بجای آید ایشان نبود و لیکن بنا بر کمال دقت و فطحت چون شروع
کرده شد واجب دیدیم عنوان ویرا منظر کرد ایندیشا کتاب
سعادت و اسم مایون حضرت خداوند اعظم صاحب السیف و العلم
مستبح الخصال و الشیم نور با صوره ملک پدید نو آفتاب دولت
سرمه صاب ممت عالی و اهدب فراید عالی بانی بانی خیرات
مشید ارکان کمالات بدرالدوله الدین شمس الاسلام
و سراج المیلین سلطان الوزرا، ملجا، صنادید العلماء،
مرجع شامیه الفضل، مظهر کلمات الله العلیا مظهر انوار السموات
الجلیل مجربا شریحه الله تعالی ارکان حتمه و مجده و معالیه و رتبه
ریاض قبله فی جمیع ایامه و لیالیه و یقین و صادق است که چون این

میرشد و سدید این اوراق اتفاق افتاد این مجموع را بحکم ائمه
باسم محمد پاشا نام نهاده شد بدان اسعدک الله که چون دوازده
مصنفان چنانی باشند که در او ایل تصانیف خود اشارت میکنند
بسوی اجزای آن مجملات تا شروع در وی بصیرت بود بنا برین مصنف
رحمه الله فرمود که **این مختصر است مشتمل بر مقدمه و قواعدی چند**
و قواعد جمع قاعده است و قاعده امر کلی را گویند که منطبق باشد بر جمیع
جزئیات خود تا دایره شمول احکام ویرا که **معتبر است در علم فقه**
و بخاتم و خاتمه شئی آخر آن شئی را گویند و خاتمه بفتح و کسر آمده است
اما مقدمه در بیان حقیقت معما و تعلیم او و تعریف اقسام معما
مشتمل از تعلیمات و تعبیر لغت پوشیده کردن است پس معما بحکم
لغت چیزی را گویند که آن چیز نهان کرده شده باشد در اصطلاح

عبارت از بیستی است چنانکه حضرت آصف الزمان پادشاه کرامان
 ادام الله تعالی دولته الی یوم الدار اسم سلطان محمد فرموده عز و نقل
 لطف بی حدت خدای بگرفت چادر قلب خلقی کین همه عالم عیج و نوح
 بکشود اند مراد از خلق ناس است و از قلب وی عکس که آن سان
 و فی که لفظ لطیفی حد شود یعنی حرف فا از وی بود لطافت و چون
 لفظ لط در لفظ سان در آید سلطان شود و از مدح حمد است و از زمان
 حرف سیم چون سیم مضم شد بلفظ حمد محمد شود یا کثر از بیستی و این بر انواع
 تارة اسم از بیست ثانی مستخرج می شود اول مقدمه وی می باشد چنانکه
 حضرت مخدوم تقی الله بغفرانه گوید در اسم علی در دولت سعاد
 بکشاف خرم و شاد شادمان انگ در بسته بروی تو کش ده
 دیده را نیست سر خواب پذیرای محبت ناخیا ل تو قدم در حرم دیده نهاده

ن
سید طاہر محمد

مراد از دیده لفظ عین است و از خواب نوم وقتی که قدم خیال
که لام است لفظ عین در آید در حالتی که سر خواب که حرف نون
از عین برود علی ماند و گاه اسم از بیت اول مستخرج میشود و ثانی
وصف خود نشود و یا بدین اول باشد چنانکه حضرت مخدوم قدس سره
گوید در اسم ابو زریجه **دلم** که مقصود او برود و جسم ثلث است
نمانداری و شد اندر میان آن دو سه **تلم** که در **ت** ابو زریجه در باید
شرف که طبع لطیف عجیبی است و وقتی که از لفظ ابو و حرف
نماند ابو ماند و مراد از **د** و **ج** هم دو عین است که عین اول عبارت از لفظ
زرت و از ثانی **ت** است که وی عبارت از مهر است و وقتی که درین
زرت و مهر که حرف ج هم است در آید ابو زریجه کرد و گاه اسم از **و**
بیت مستخرج میشود چنانکه هم مخدوم قدس سره گوید در اسم **تلم** و **د** و **ج**

ابو زریجه

سلطان

سلطان **تلم** که کوشان گرامی از بنش نشود زیاده گوید درین طبع بریدن
بساط شرب چه پیوستن سر انجام است از آن محل **تلم** که با کشیده
غرض از جان مایه است و کوشش می بیند و وقتی که حرف **ت** هم
منضم کرد و بلفظ **تلم** معنی شود و از باده ملالت وقتی که لفظ **تلم** متعارف
کو و بیش **تلم** و **د** بن کرد و چون لفظ **بساط** پیوسته شود در حالتی
که سر شود سلطه کرد و چون از لفظ آن محل با کشیده شود که
حرف **ل** است یعنی برون برده شود سلطان مح کرد و از پای کشیدن
ثانی مد است پس بقیه اسم حاصل آید و گاه اسم مستخرج کثیر می باشد
و نظیر آن در فرع قاعده **بیت** و ششم ذکر کرده شود آن شاه الله تعالی
که اسمی دارد و بطریق **انشارت** و **رمز گفته** باشند و این هر دو نوعی است
از انواع کنایت و کنایت لفظی را گویند که اراده کرده شود بوی

از ابیات هم

یا لازم معنی وی و یا جرم معنی وی و فوق میان اشارت و
آنست که هر وقت که میان کنایت و مکنی عنه و سابط کثیر باشد
حال خالی نیست که در آن کنایت خفا هست یا نه ثانی با اشارت
و ایما گویند و اول را رمز و چون نادر از بعضی مسدیان الباء
واقع میشود میان معما و لغز بنا بر آن جهت احتیاج افتاد بوق
و فرمود **و فوق میان معما و لغز آنست که از معما انتقال دهند**
با هم است و در لغز بمستی یعنی غرض از معما اسم است و از لغز غرض
پس لغز نبینی باشد یا اکثر که معما را در و بطریق رمز و اشارت
گفته باشند و لغز در لغت راه و شوار را گویند مثلاً لغز چنانکه
مولانا منوچهر بدیع رحمه الله گوید آن چه چیز است ای حکیم اندر میان
ناودان مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دمان که

آب کشیده قوت یار و مار کشیده قوت مرغ مار چون قوت مانند مرغ در دمان
مراد از ناودان چراغ نغض است یا بذور و از مار سیمین فقیله
که حلقه زنده روی و از مرغ زرین آنست که در دمان چراغ
می باشد و از آب نغضت یا بذور و الباقی ظاهر مثال دیگر
مولانا بساطی گوید آن حقیقت سری بجشم بستیا ره
میچون دل عاشقان پیرازار **مانند بسکوفه نیست او**
لیکن بود او نبشت دیدار **از طعنه خویش و ضرب دشمن**
سرافندش ز زخم افکار **نی دل بود او همیشه لیکن**
دل میدهد شنیدن **پوشیده بود لباس بادام**
نادفع کند ز فندقی آزار **چون دیده اوست دیده مور**
در دیده اوست مکن مار **کر مار بجشم او نیاید بیمار شود همانند از کار**

و صفتش چو صریح باشد که گفتیم فکر نشکن و روان برو
و این انگشتان پنج طاعت مثال دیگر ملولانا حافظ الدین کرمانی
یکی را رسیده ایم که او بی بی یعنی نبودش دیده روشن جوهر جایی
چو از رفتن شدی کامل شهنش یعنی زدی بجز چشمش زدی بر سر همان تنهایی
و این قلم است مثال دیگر کواختر الفضل ده برج حساری چو بود کز
جمله در و بار و پانزده بزرگ این طوطی که نزد همه عاقل دانا
اندر شکم او است بجای پیکار این خربزه است و چون
لغو پیش مال طبع چند آن مقبول نیست بدین سبب
مصنف ویرا ذکر نکرده است و تقریف نکرده است
معابر و مستقیم فصیح و ضمیمه در لغت آنست که مشعر
از ایشاح و ظهور و بلیغ و آن چیز است که مشعر باشد

باشد از وصول و انتها و در اصطلاح فصیح آنست که با وجود
یعنی که غیر معقولات یعنی مخلق نباشد معنی معانی و غیر معنی
و مخلق نباشد و هم چیزی که قصد کند از معانی در لفظ لا اول یعنی
کلمه از این غنی باید که اشارت نماید باشد بوجه از وجه معتبره
لا اول این فن و ترتیب حروف اسم را معنی داشته باشند
و از الفاظ معنی الدلالة یعنی الفاظ که دلالت ایشان بر معانی
ظاهر باشد و در کتب معنی الفاظ که مخالف باشد از قواعدی که
مستطعات از معنی و غیر معنی یعنی الفاظ و حشی که ظاهر
و مشهور و نهاده متعارف یعنی آوردن الفاظی که ثقیل باشد بر
انسان و دشوار بود بر زبان و معانی ردیه یعنی معانی که در ایشان
باشد حشی الفاظی بنوعی که ذوق پسیم و طبع پیستیم آنرا قبول

نگند اخر از که باشد و شک نیست که رعایت کردن معنی فصاحت
 در بعضی افعیای زیاده باشد از بعض دیگر پس لازم آمد که بعضی افعی
 باشد از بعضی و عدم رعایت او یعنی فصاحت نیز متفاوت
 است و بدانیم که بعضی از معنیات غیر فصیح بعد باشد از بعضی
 از درجه فصاحت و بکنج بر چهار قسم است قسم اول از اقسام
 آنست که با وجود رعایت فصاحت لفظی آورده شود که آن
 لفظ نسبت بمعنی بی مورد باشد و نسبت بمعنی معنای کتب
 چنانچه مولانا اعظم اعلم علیا السّاحرین و لانا شرف المذ و الدین علی
 بزودی رحمه الله علیه رحمه واسعه گفته اند در اسم شمس
 از ستم ماتم نداریم از بد و نسل ز شماره زید و بالا گفتیم ای عالم
 جان معذور دار لفظ ماتم در معنای معنای مرکب است یعنی

شمس

از ستم لفظ ماتم نباشد حرف سین ماند و از لفظ شمار لفظ ار
 بدون رود شمس ماند پس وقتی که حرف سین مؤخر گردد و لفظ
 شمس مقدم شمس حاصل آید در اسم سلمان تا ترک نام آید چو بی
 ملک سلمان نامدم سلمان بیخبر فیدم و انخوف یا سین خواندم
 لفظ سین در معنی معنای مرکب است یعنی وقتی که بای سلمان
 سین شود سلمان سلمان گردد در اسم محمد بن شاه
 محمد بن شاه و او که بارش شاه مسم یا پسر نهاد بنا و لفظ از
 اسمی میان مرکب است یعنی چون لفظ را از محرم پوشیده کرد
 نام ماند و لفظ شاه چون پای خود را که حرف دالت بر سر که
 گویان است نامند یعنی اسم حاصل آید در اسم قنبر قنبر از میان آید
 گویان است لکن میانش از میان جدا نگردد مبدوم نمی دیم

سلمان

محمد بن شاه

قنبر

لفظ فبا در معنی معنایی مرکب است و فنی که حرف فاف ضم کرده شود
 با حرف را با آنکه لفظ بدن در میان وی منکسر گردد و قند بر
 شود چون میان قند بر که حرف دال است دیده نشود قنبر ماند
 و درین مختصر معنایی که بر اول و حرف شین بود آن معیار
 از علامه مذکور است یعنی مولانا شرف الدین علی بزدی هم
 ازین قسم یعنی از قسم اول از اقسام بلوغ معنای مولانا علامه الدین
 الشافعی فرموده است **در اسم محمد و کعبه زمست و بخت شد مستغنی**
محتاج دمان و زلف یا راست منور لفظ محتاج در معنی معنایی
 مرکب است و فنی که لفظ محتاج دمان که حرف میم است
 و زلف که حرف دالت شود محمد حاصل گردد در اسم **کمال**
 بر بدین زوایا زین پیش می نمود محال **علی المختصر**

کمال

علی المختصر **مکمل** شد این زمان بودند لفظ محکم در معنی معنایی مرکب
 است و فنی که لفظ مح از محال متبدل شود با لفظ مح محال کمال
 شود در اسم محمد به از رخ چون ماه تو در تاب آمد **کل انش خیار**
تو آید ما را از غنا عشق میری نبود پیوسته چهار و فنی که
 لفظ جواب در معنی معنایی مرکب است و فنی که لفظ
 پیوسته داخل تمام است در ادای معنی متجانس تو هم آن شود که
 لفظ را از ادای است و لفظ با کافیت در ربط میان مح و مد
 و این دو هم باطل است بر زعم مصنف بلکه تقدیر کلام چنان
 که پیوسته است ابروی تو مح را با مد و در بعضی نسخ تو هم آن نشود
 واقع است اگر چه نهی باشد مال هر دو یکیت و اگر نهی باشد
 صحیح فیت **فیتا مل فی دقته** و در بعضی نسخ این معنای یک

محمد

بیت است در اسم علی می بود زلف خود زید فعلی **نحو**
الطی بنی و فاجانی را مراد بزان اینها و ال است وقتی که حرف
 وال از لفظ بدفعی پریده شود بفعل مانند چون حرف با و فا
 سوخته شود از لفظ بفعلی ط مانند پس ازین تقریر معلوم شد که لفظ
 وفا در معنی معنای مرکب است **و رقم** **و اما و لا و لا علی الدین** نشانی
 درین **مختم حرف** عین بوده و بندگی خواجه حافظ سعد الدین قسم
 یعنی از قسم اول از اقسام بلیغ معنا فرموده است **در اسم مبارک**
غم غم غم و کوهی بنشد دل پیکین بن زبیر بارش
 لفظ کوهی در معنی معنای مرکب است و غرض از غم هم است وقتی
 از لفظ هم حرف را بر بیاید میم مانند و مراد از دل پیکین کاف
 است وقتی که حرف کاف در زبیر باراید بارک شود و چون حرف

مبارک

قبو

هم با لفظ بارک متصل شود مبارک گردد در اسم **قبو بنشین**
و من و پیل سگین کشا دده هر پیل را که در پیش نباشد داده
 لفظ ریش در معنی معنای مرکب است و غرض از سینه صدر است
 وقتی که لفظ صدر را حرف را نباشد صد مانند که قاف است
 و چون حرف قاف را بداده شود **قبو** گردد در اسم میخروم
و لا در کوهی بنان یک و معنی رعایت کن اگر داری وفا
یک و پیل خود فرو پوش دوم مخوش اگر پنی بخانی
 لفظ غم و غم در معنی معنای مرکب است و وقتی که روی ضمیه ضاد
 است از لفظ ضمیه پوشیده شود میر مانند چون لفظ مخ زوی
 لفظ دوم شود مخ دوم حاصل یابد در اسم **آدم** **برو محتجب ازین احسان**
و لا در کوهی بنان شراب لفظ مدارا در معنی معنای مرکب است

میر محمد

آدم

وقتی که لفظ مادر بگوید آدم بدید آید یعنی منعکس شود **علامت**
معنی تاج را حافظ سعد درین مختصر **حرف** بود و **استاد** من و
 امام فن مولانا محمد معنای هم ازین **قسم** یعنی از قسم اول از اقسام
 بلیغ معنی فرموده اند در اسم **سراج** چون **ید** بیضا نمودن **سیمین**
تاج دل بود و پس **تاج** که لفظ **تاج** در معنی معنای مرکب است
 و عرض ازید دست و از **تاج** دل دل و قی که حرف **دال** از
 لفظ **دست** برودست ماند و چون تایی است **تاج** کرده شود
 یعنی متبدل گردد **تاج** حاصل شود و در بعضی **تاج** سر بر بود
 بر **تاج** کرده واقع شده است و آن غلط است در اسم **مهدی**
 نام صنی که روی چون ماهیت **غریبان** **سراج** که از **تاج** و **چون** **شمالی**
 از **کوی** **شمالی** آن **تاج** که ماهیت **کوه** که کنی بنوی **تاج** **ماهیت**

سراج

مهدی

لفظ **دست** در معنای معنای مرکب است و قی که رای **تاج** متبدل
 گردد **حرف** **تاج** **مهدی** که در **رقم** **معنای** **تاج** **مهدی** **درین**
مختصر **حرف** **معنای** **تاج** **مهدی** **درین**
قسم یعنی از قسم اول از اقسام بلیغ معنی فرموده اند در اسم **نعمت**
قائم **نعمت** باید ندارد سایه از **خاک** **درین** **چون** **درین** **قادر**
دل **ز قایت** **وقایع** **نعمت** لفظ **قایت** در معنای معنای مرکب است
 و قی که لفظ **از قایت** متبدل گردد بلفظ **نعمت** شود
 در اسم **موشک** **زنی** **کف** **خاک** **نعمت** **کف** **نعمت** **نعمت**
کوه **نعمت** **نعمت** **نعمت** **نعمت** **نعمت** **نعمت** **نعمت**
 معنی معنای مرکب است و قی که لفظ **از خاک** **موشک** **نعمت**
موشک حاصل آید و پوشیده نمایند که در بعضی مواضع با

نعمت

موشک

معنی مع می آید یعنی معیت شئی است یا شئی و اینها نیز چنین است
 یعنی با، بازی معنی مع است وقتی که لفظ در بازی منضم گردد و در
 شود و در بعضی نسخ گفتا بر و خلوش باشد و گفته شده است و آن
 هر دو یک است و علامت معنی **مولانا محمد ابوسعید دین**
مختصر حرف معی است و هر معنی را که بخواهد و کلاما باشد آن
معنی از غیر این معنی گویند است و بعضی گفته اند که این قسم یعنی لفظی
 آورده شود که آن لفظ نسبت بمعنی بی مورد باشد و نسبت بمعنی
 معنایی هر گز **نکرده شود در باب قواعد نیز ان شاء الله**
 تعالی قرع حضرت خردم تعذره الله بغيرانه گوید در اسم ششم پیش
 از بی که باشیم در غش کسان و موزان بهیچ شمع از آتش دل و وزدم
 هر دم کربان بهیچ شمع لفظ باشیم در معنی معنایی هر گز است یعنی حرف را از

شس

پس متبدل گردد و بلنظ ششم شپس حاصل گردد و لواحد من
 الغضلا، در اسم نوح ماه یلی صنم چون بسفر بیرون شد
 سوخت از غم دل بخرج من و مجنون شد لفظ مجنون در معنی
 معنایی هر گز است مراد از دل بخرج حرف میانه بود که حرف
 راست و فنی که را از لفظ بخرج سوخته شود بجمع ماند چون
 لفظ بجمع از بجمع متبدل گردد و حرف نون نوح حاصل یه لوا
 من الغضلا در اسم حرة ز رحمت از لی تازه شد بحمد الله
 نهال وصل که بود از سموم بجان خشک لفظ تازه در معنی
 معنایی هر گز است و مراد از لفظ نهال شاخت و فنی که شاخت
 بهیچ که حرف است خشک شود حجت ماند و حرف ف
 ادوی متبدل گردد و بلنظ زه حمره پدید آید اما عکس این قسم یعنی

نوح

حمره

لفظی آورده شود که آن لفظ نسبت بمعنی می هر کس باشد و نسبت بمعنی
 معایب خود **عاریت از حسن بلاغت یوف بالذوق السليم** و لفظ
 المستقیم **مثال آن** یعنی مثال آن نیست بمعنی می هر کس باشد و نسبت
 بمعنی معایب خود در اسم باب مجرور **ذلک باب مراد از آنست که** دیده
 که برخیزم خود را از چیزی بپوشد غرض از ذکر کباب لفظ بآلت
 و فنی که بای دیگر را دیده باشد یا باشد و لفظ محرم خود در معنی معانی
 مغرب است چون لفظ رخ از محرم خود پوشیده شود محرم جلد
 اید و قصد بعضی از این معانی محرمات فقط و آن وقت **ذلک باب**
 در معنی معانی شوش است **در اسم تاج الایمة** و **در اسم تاج**
سوز فراق ماه من تاجی ته بالا شود لفظ تاجی به معنی
 معنایی مفرد است هم گاهی لفظ تاجی به و لفظ لاجماع یکدیگر گرفته

باب محمود

تاج الایمة

هر کس لا شمس را کرد میان الف و حرف ی تاج الایمة شود و این
 اجتماع از لفظ باب متضاد می شود که وی دلالت میکند بر معیت
 مطلقه جنابک بیاید در قاعده ششم ان شاء الله تعالی **فهم** و هم
 از اقسام چهارگانگی بلیغ **آنست که** با وجود رعایت فصاحت کلمه منضم
 الالباب اما منضم الالباب از آنست که **در اسم ابراهیم**
که باب کنایه تو بدان گفته بودی که **طهر بنفش** دان تو توان بود
 و این که لفظ آب کشوده کرده که در آب شود و چون لفظ آب منضم
 کرده با لفظ راهی و بانقش دان که حرف میم است ابراهیم جلد
 آید **فهم** و هم از اقسام چهارگانگی بلیغ **آنست که** با وجود رعایت
 فصاحت کلمه منضم الالباب از آنست که **در اسم**
طهر بنفش کلمه کنایه می زنده دار کنان تو می خواهی

ابراهم

طهر

ساغر که شده از خانه فتوی بدیم و ایند بزرگی بر او ز نایب
 وقتی که الف ساغر متصل گردد الفین ساغر پیوسته شود
 فرع مخدوم قد پیش تره گوید در اسم منزلک و دین سلطان محمد
 بکوش جان که ارمی عزیز من بشنو زیاده گو به برد دین طبع بریدن
 بساط شرب چو پیوسته می افتد از این محل تو گش یا که بکشید
 و این معاد در صد کتاب مشروح کثرت **قسم چهارم** از اقسام
 چهارگانہ بلوغ **آیت** که با وجود رعایت فصاحت حرفی را
 حرفی سازند یا در فی لغت لفظی آنک صورت و وقت و مثال آن
 یعنی تعیین و بهیت گویند و آنک اشارت بموصل یا بوصول یا بآوردن
 و یا بردن نقطه فجب باشد و تغییر بر انواع است مثال آن یعنی
 مثال آنک حرفی را حرفی سازند **قسم** در اسم منصوبه یا کامل دل

منصور

یا کامل دل خسته به از لب لعل یادور کن از مقابل پست شده
 مراد از لفظ بیننده ناظرات و از مقابل دی منظور و حرفی
 بعد داده است و در احباب هندیه چنین نویسنده و چون
 این رقم از لفظ منظور دور کرد که لفظ و الف است منظور منظور
 شود و ازین معنی اسم جلیل نیز حاصل می شود فاما ازین قسم
 نمی تواند بود و استخراج وی بدین وجه است که دل خسته است
 و شش شش است و شش شصت است و شش صد است و لب
 لعل لعل است و لام در علم نجوم رقم لیل است و اینجا نیز چنین
 است **قسم** در اسم فحاش **قلب** شد در میان اهل صفا
 بود که در دل هر صفا دارد غرض از دل قلب است وقتی که سر صفا که
 حرف صا است منظور لفظ قلب شود قلب قلب که در

فصل

قلب

و چون مصنف رحمه الله بعد از فراغ تعریف میان فصیح و بلیغ
 معنی میجو است که زیاده کند ابضاح را در فرق بین قسین گفت
 بدانکه هر قسم از اقسام چهارگانه بلیغ اخص مطلق است از فصیح
 پس لازم آید که هر معنای بلیغ فصیح بود از غیر عکس لغوی یعنی هر
 فصیح بلیغ نیست و این معنی ظاهر می شود باینکه در تعریف
 فصیح و اقسام بلیغ پس در جمیع اقسام بلیغ فصاحت موجود باشد
 و در فصاحت بلاغت موجود نباشد و نیز بدانکه بعضی از طرفا
 قسم رابع را از اقسام بلیغ جاری داشته اند و حسن بلاغت
 و این اصح قول جمهور است بعضی دیگر از طرفا از قسم بلیغ دانسته اند
 هر معنای را که در دو حرف را یک حرف سازند چنانکه حضرت
 مخدوم قدس سره گوید در اسم کمالی ششری چون نش

و چون از نام ما هم شود بقلب زحل هم او از ششری است نزد
 اهل نجیم و یا را این چنین نوشته می شود که نداینا
 و از حرف ناست و قی که آتیا بر حرف نانشیند کاف
 ملح شده این چنین است و مراد از صل حرف لام است بقلب
 و ال است و اولی و احسن آنست که این کمال را بکاف
 ملح نویسد تا خاطر مشوش نشود و باینکه معنی یک حرف
 و دو حرف سازند مثل لثک و ثمان بر دمان گویند و حرف
 لثک زیرا که دمان را بها، مدوره تشبیه کرده اند و چون دمان
 مدوره بر هم افتد، و الفی حاصل شود مثال آن لواحد من النضلا
 در اسم تادی که از دمان بر دمان جیب زشادی نباشد
 و تشبیه مراد از دمان بر دمان حرف هاست و لفظ ثمان

وقتی که سر شرب که حرف نشین است نباشد ای مانند و یا
حرف ثانی دو نیم هانند و دو نیم هانند مثال آن لواحد من الخلفا
 در اسم محمد تا که گردم سه هوا بدو نیم با سویی جت ایدم نیم
 سه هوا تا است وقتی که حرف ثانی بدو کرده شود دو نیم حاصل آید و غرض
 از سویی جدا بود وقتی که لفظ حد با دو نیم متعارف شود بنوعی که می
 بر اول جدا آید و دیگری در وی محتمل شود **اما در بلوغ این نوع**
معابد ترجمه الحسن بلاغت تا ملالت زیرا که فی الواقع حرف
 ثانی یک از دو نیم نیست که از امتزاج دو نیم حرف بدید آید
 و یا از تنصیف ثانی دو نیم حاصل شود مع هذا ذوق حلیم و طبع
 مبغیم شهادت میکند برخلاف می و چون صنعت
 فارغ شد از بیان مقدمه شروع کرد در بیان **قواعد تعریف قاعده**

محمد

تالیف اول

در صدر کتاب مذکور گشت و قواعدی که درین رساله مذکور است
 از بیست و شش پیش نیست **قاعده اول در بیان تشبیه است**
و آن جان باشد که در معنی اشارتی باشد باراده مشبیه به
شیء بدانکه وقتی که تشبیه کننده چیزی بچیزی شیء اول را مشبیه به
گویند و دوم را مشبیه به مثلاً وقتی که دمان محبوب را تشبیه
کنند بهیم دمان محبوب را مشبیه گویند و میم را مشبیه به بس بنایین
کلام لازم آید که ذکر تشبیه در معنی اشارت باشد باراده مشبیه
و یا اشارت بود باراده اسمی که دال است بر آن مشبیه به مثلاً
زلف گویند و از زشت خواهند و از زشت دو لام مثال
وی مقرب آورده شود درین قاعده مثال آنک در معنی اشارت
باراده مشبیه به شیء مثال آنک دمان و یا نعت و دمان فکر

کنند و حرف میم خواهند مثال در اسم علی میم گفته می شود و معنی
 نخستین دمان که یاد دارد غرض از دانستن علم بود و از دمان
 میم وقتی که حرف میم از لفظ علم معذوم گردد و یا بیض نشانی
 علی شود در اسم ابراهیم میم نام قدش تا که بر او از پیش آید
 چه یاد ابراهیم دمانش جویم از ملک عدم را می یعنی قد که اله است
 آورده شود بعد از و لفظ بر مذکور شود و از بی لفظ آبی آورده
 شود و پس از آن دمان مذکور گردد که میم است ابراهیم کامل
 شود در اسم پنجم یعنی کج زشادی غی در بوست چو سی نسبت با
 آن دمان گردد وقتی که لفظ غی در بوست بکنج کردی عبارت است
 از حرف اول و آخر پس پنج ماند و چون لفظ پنج منسوب و مضایق
 گردد یاد دمان که میم است پنجم گردد و مثال آنک نشن دمان

ابراهیم

نجم

که بیند و میم خواهند در قاعده سیزدهم مذکور است در اسم حاجی علی
 و اگر چه بیان نشانی ابرو گویند حرف نون خواهند مثال آن
 یعنی مثال آنک ابرو گویند و حرف نون خواهند لا در اسم حسین
 بنشانی ابروی او دل ز خلق می زدید دمان او جو یکی زد گفت
 همان شد غرض از ابرو نون است و حرف نون پنجاه است
 و آن پنجاه است و نشانی حسین است پنجاه است
 و چون دمان که میم است از حسین پنهان گردد حسین مانند
 و بعضی از لفظ فاکتبه اند که نقش ابرو نون است و چون و سلت
 و نوس را هم در پنجم حال است و مراد بیدل خلق لام است و حرف
 لام بی است پس می شود و بدمان لفظ میم است که نود است
 و چون لفظ یکی که جعل است از لفظ میم پنهان شود پنجاه ماند که

حسین

نون است پس حین شود و بعضی دیگر استخراج بدین نوع
 کرده اند که لفظی نون است بواسطه آنکه بعد پنج است
 و قی که حرف و لفظی یا حرف نون متصل گردد حین
 حاصل آید و این هر دو وجه خالی از تعسف نیست **باید که**
 بخاطر و باید که پوشیده نباشد که بر مذہب اول لفظ بنقل
 در معنی معیاری یکون شین باید خواندن و بر مذہب ثانی
 و ثالث بکسر شین و مثالی آنک نقش ابر و گویند و نون
 خواهند چنانک مولانا علی شروانی گوید در اسم کلمه آقا
که که دید است و رایب تامل کرد که نقش ابروی چون فرود
 مراد از لفظ او هو است و از ما و قی که لفظ که لفظ سی را
 که لام است بنید و لب مولانا که تا است کلمه شود و از نقش ابرو

کلمه آقا

که نوشت از لفظ انا در اید انا انا شود بر کلمه انا حاصل آید
 و اگر قامت **قد** گویند و الف خواهند اما باید که ذکر **قامت**
 و قد بر وجه اطلاق نباشد بلکه مشعر بقدم قامت محبوب
 یا عجب به قد و قامت محبوب باشد تا است **آید** در دل و دل باشد
 در مقام **طنج** مثالی اول یعنی مثالی آنک قد و قامت مشعر
 آید و قامت محبوب **رحم** در اسم عبد الرحیم **رحیم** من برگوشته ابرو
قد و **الجان** زحمت نی دل کرد و در مقام از دیده آب غرض
 از چشم عین است و از ابر و جابج و از قدالت و انجان روح
 و از مقام می و قی که حرف عین برگوشته ابرو که حرف است
 آید و الف نواف دل شود عبد ال شود و چون روح بی دل
 کرد و یعنی حرف و او از وی بود و لفظی چون منعکس کرد

عبد الرحیم

در اسم حاصل آید در اسم عبد الحمید که کوفه بود این **دل مبتلا** و **قامت** او بجای **دل** واسطه پدید شد مراد از کج عدم عین است
 و از قامت الف از جای و قی که حرف الف بالفظ محل منعکس
 الحکم کرد و لفظ الحکم وقتی که واسطه شود در لفظ بید بد الحمید شود
 و حرف عین که در مبدأ کور گشت چون منضم شود بلفظ بلید
 عبد الحمید شود و ازین معنی اسم علی نیز حاصل میشود اگر **واو**
ولی را و **عطف دارند** **جائز** و **وفا** در معنی سابق است
 یعنی در اسم علی می بود زلف خود زید فعلی سخت آن و وفا را
 وقتی که کج عدم عین است بالظنی متصل غلی حاصل آید
 در اسم خواجه پیر بابی **توسر** **نهاد** **خود** **دشید**
 چون **قد ترا بچند** **و جویافت** مراد از بابی

بابی تو را است و از سر خود شید خا وقتی که حرف خا
 در حرف و آید شود و قد ترا که الف است چون لفظ
 در بابیا بد خواجو حاصل آید و **مثال ثانی** یعنی مثال آنک
 قد مشر شود بقدر شبیه به محبوب که آن سر و سهی است درین
 مقام در اسم **خواجہ خرد** **چرا** **قامت** **داریم** **شود** **سره** **ای** **مهر**
لقد **اچ** **بغیر** **که** **در** **خور** **کی** **باشد** **مراد** **از** **قد** **الف** **است**
و **نک** **الف** **را** **بهر** **حرف** **خا** **ز** **ند** **اچ** **خ** **شود** **و** **چون** **لفظ** **اچ** **خ**
لفظ **ف** **الف** **شود** **د** **کرد** **د** **خواجہ** **خود** **حاصل** **آید** **و** **درین** **مر**
معنی **اشارت** **در** **الف** **بجای** **قامت**
و **قد** **آن** **لفظ** **ا** **و** **لفظ** **ترا** **است** **و** **اگر** **چ** **آن** **مقصود** **قائلا**
است **اگر** **که** **قامت** **و** **قد** **بر** **و** **جی** **باشد** **که** **مشر** **بقامت**

عبد الحمید

اسم علی

خواجہ

خمیده و قد شکسته بود حرف **نون** و یا کان باید خواند
 چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم عمران
 شاید که شود عمر فدای قد جانان که بپلوی او رات کنم قد و تو
 وقتی که لفظ عمر متارن گردد بد جانان که الف است با
 قد و تو که عبارت از حرف **نون** است پس عمران شود
 و مثال آنکه قد شکسته گویند و کان خواهند چنانکه سلطان
 جهان شاه گوید در اسم حمید تا بر فقی از بر من ای صمیم سویی افت
 شد شکسته قد امید من از بار فراق یعنی قد شکسته امید کان
 و از کان رقم وی حرف حاست بر لید حمید شود و کان یا
 که بر و فقم ذکر کنند و الف خواهند مثال آن **ش** در اسم
 منوچهر در اقیاب چه کرده و جوان تیر انداز **ک**

نشان روشنی از نام خویش گویند باز غرض از اقیاب است
 و فنی که در لفظ مهر لفظ جوان گاهی که الف افتاده بود منعکس
 و متلوب گردد منوچهر شودم در اسم یاد کار شیخ **ک**
 ان نام بتان تیره در شکستی **بنواست** گاری سر خود بر قدم آورد
 و از او از تیر الف است و از دست یزد و فنی که الف درید آید
 و از او و لفظ سکاری بر حرف نخواستید در حالت که سکاری
 شود و اگر کشین است بر قدم وی که حرف یاست بنهد
 یاد کار شیخ حاصل شودم در اسم حافظ سعد **ک**
 و لغت خلعت من از دل افکنده قلم ز ساع خویش
 و از او از نفس خطا است و از نه از الف و فنی که الف
 و از او و الف مانند چون لفظ اف منظوف لفظ خط

یاد کار شیخ

حافظ سعد

کرد حافظ شود و از لفظ ساعد قلم افتاده شود که الف است
 سعد حاصل آید و اگر زلف ذکر کنند ال جسیم و لام خواهند
 مثال آن سع در اسم محمد الدین و زلف در دل یوانکان و کشت
 در آمد هر چه دید آتش در آن ز غرض از دوزخ و زلف و ال است
 ولیکن اول موقوفی است که وی لفظ ال است و دوم مکتوب است
 که حرف ال است و از لفظ دیوانکان بجایین است و قتی
 که لفظ آن از لفظ بجایین بسوزد بجایین ماند چون زلف مذکور
 در لفظ بجایین در آید محمد الدین شود و ازین معنی اسم احمد
 که مقصود قایل نیست ممکن است که بدون آید برین وجه
 که مراد بدوزخ و ال است و قتی که دو حرف ال که بعد
 هشت است و هشت حرف حالت قتی که حرف حالم و

لفظ آید شود احمد حاصل آید و در اسم حاجی و لای چون زلف
 که گفتند اگر داری سربازی بکنه دارم از اما تخی است
 و از دل وی لفظ حا و از زلف حرف ج و از سربازی حرف ی
 پس حاجی شود و در خفای لالت بین معنی بر اسم خفای نیست
 و اسلا انک در وی از می که حرف حالت خواسته شده است
 لفظ صا لیا نسب قرینه چنانکه مسطور است در قاعده چهارم
 و بعضی نسخ واقع است که در خفا، دلالت مستثنی بر اسم خفای نیست
 و این احسن است و مثال آنک زلف گویند و لام خواهند
 چنانکه قدوم قد پیش ستره گوید در اسم سلطان خلیل
 لفظ یخ سرخ و زلف شب رنگ و خط آن و از وی دلیل
 ازین صد برهان غرض از طرف ریخ حرف راست و قتی که طرف

رخ که در لفظ سنخ است متبدل گردد بلام سنخ ملح شود چون
 حرف خا متبدل گردد بلفظ طان سلطان حاصل آید و از روی
 خاست وقتی که حرف دالی که در لفظ خاست متبدل شود بلفظ لیل
 خلیل شود **جایز است که زلف کو بیند و از و شفت خواهند که**
 عبارت از دو لام است چنانکه مولانا علی شروانی گوید در اسم
 بهلول **ش** که از زلفش بیاید و زد دلم که همی آید عدد و بار در میان
 وقتی که لفظ بهر مجامع زلف گردد که شفت است و از شفت
 دو لام است و عض از بای عدد و او است وقتی که حرف و او در
 میان دو حرف لام در آید بهلول حاصل شود **و جایز است که**
از شفت حرف سین خواهند و سبب آنکه از زلف حرف
حامله و خا و ذال مجتبی خواسته اند آن ظاهر نیست و سبب

۷۷۵

آنست که در نیم مخانی مقدم است بر جامه و خا و فوقاً
و از این مقدم است بر ذال بجمه بحکم الفضل للمقدم
پس شایسته را ایشان اخذ کرده اند و لایس ثانیاً
و لذا ذال را نیز بشبیه کرده می شد (بر بعض صورت نشویش
از آن می بود و اگر چشم کویند و صا خواهند مثال آن
در اسم صاعداً یعنی شش آن دم که هم نظر بودیم چشم در چشم
یکدیگر دیدیم غرض از چشم اول حرف عین است و از چشم ثانی
لفظ صاد و فنی که عین در صا و آید صاعداً شود و اگر دیدیم
که حرف ف را خواهند مثال آن مع (در اسم فارون ه
و در وی و دیدیم اذان و فنی چشم کال و دست خورد و
پس شش آن عوض از روی و الف است و از دو دیده

حصا عدد

مارون

و از دو دیده حرف تا چون حرف با الف منضم گردد ما شود
 وقتی که نور محکوس گردد رون شود پس تا رون حاصل آید
 و اگر ندان گویند سین خواهند مثال آن **ش** در اسم نجیب
 تابع بهی ازل ویران گندیم از شاخ امل ترنج حرمان گندیم
 مایع رخت چو آتش انداخته از سبب ز نخلان تو ندان
 عرض این آتش ناراست وقتی که نار از لفظ نارنج انداخته
 شود نج ماند و از سبب ندان که عبارت از حرف سین
 انداخته شود نجیب حاصل آید **ف** قاعده دوم خال خود
 و نقطه و دانه و قطره و کوهر و ناندان چون کوکب و خزان
 و ریزه و ستاره و نج و برک و اشک ذکر کنند بصریح و یا
 بغیر تصریح یعنی بطریق کنایت و نقطه خواهند مثال آن

سلامت

سلامت بر اسم **ش** خالها بر لب لعل دوست
 سلامت اگر بود پس نمک و قنی که حرف شین بی خالها
 این نقطهها شود پس این مهمل شود و مراد از لب لعل لفظ
 لام است پس سلام شود چون لفظ سلام مقدارن نام خدا
 گردد که الله است سلام الله شود و بندگی مولانا خود معروف
 لازال **م** در لطایف الکلام ذکر خال کرده است بطریق
 کلامی این بیت را رسم محمود **م** بین صورت **ح** الی مجموع
 بهی که فاق شود **ج** چار عرض از صورت حال خال است
 و از خال نقطه وقتی که نقطه از لفظ مجموع برود مجموع گردد و از
ج م این است قنی که حرف عین از مجموع چهار شود که حرف
 و ال است محمود شود و هم در قسم نجم از خاتمه در اسم محمود ذکر

محمود

محمود

کردنی شود انشاء الله تعالی و نیز مخدوم قدس سره گوید
 در اسم عماد غم را بر دل چو نویسی جهان نویی که کور اقلیم بر سر نرود
 اخراشی شریف غرض از در دست وقتی که غم یاد آید مقلوب
 مقارن گردد بنوعی که قلم بر روی نرفته باشد یعنی منقوط نبود
 عماد حاصل شود **لا** در اسم **کن** کنج بابونکم زان خورده بدانستم
صرف که در **م** هوای باقی مه روی **فیش** مراد از کنج
 کنه است و از خورده نقطه وقتی که نقطه ناز کنه برداشته شود
 و برسم زده شود یعنی حرف آخر اول شود **کن** کرد و **مولانا**
زین الدین زین الله فرموده است در اسم منصور **نه**
دمت بتصور سر موی گفتم **آخر** لام یقین کشت که می نطقه
 مراد از دهن میم است وقتی که حرف میم منضم گردد و بلفظ تصور

و نیز شود و از تا وی یک نقطه افتاده شود منصور ماند
 و بهای است که حرف میم را از سر موی گرفته شود **لا** در اسم **م**
الها از شمار افتاد **نون** بر سر نهاد **شمع** در بریم تو و دو **ش** در **س**
 و فن که لفظ شمع نقطه ها را بید از ده جان که عبارت است از
 حرف وسط آن حرف میم است بر سر که حرف سین است
 و لفظ دو از سر برود که حرف دال است سعد حاصل
 کرد و پس از لفظ او و دال را از بود میگیرند آن نیز از صوب
 و بهیست **لا** در اسم **عبد الرحمن** شد رعایت **پ** از **ج** **خ** **ل**
الرحمن حکیم قطره و دریا شده حاصل وقتی که لفظ تا از غتاب
 و در مع **ج** که **ل** است در لفظ دال آید و از لفظ **رح** قطره
 که عبارت از لفظ است بجکه بعد **الرح** شود و غرض از دریا است

پس بقیت اسم حاصل شود و مثال آنک که کوبند و از نقطه
 خواهند چنانک مخدوم قدس ستره گوید در اسم حاتم
 در آرزوی آنک در اید وقت نهم از چشم من بر سخت مران کوه
 چون قد که الف است در چشم من در اید و نقطه جیم و شین
 بریزد حاتم حاصل شود و بعضی را کوبند و از نقطه خواهند
 مثال آن را در اسم مزید مراد افغان بر دل نهادی
 که دست غم را از پای در آورد وقتی که نقطه برد را که راست
 نهاده شود دست که عبارت از یاد است ویرا از پای دارد
 که الف است مزید شود اما خرد خورده دان الفیخ را از وقت
 و لطافت دور و بتو شکر دیکه داند و این سخن دعوی مجرب است
 و در معانی مذکور ادنی قصوری از وجه دیگر است یعرفی

مزید

خلیفه

مثال آنست آنک بحسب ظاهر مقتید اسم می یادت
 یا ای همد که مزید است برای چشم در اسم شرف
 الحاف و دی و طه چو برداشت کرد بجای این طلوع شود و چشم در
 در چشم که بود یکی هر چهار از شرف این نکته بر کوبند
 و آن که لفظ طه سر خود را که حرف ط است بردارد از لفظ
 و ای وی حرف سین که رقم شمس یا دید با سه نقطه
 حاصل آید و حضرت مخدوم قدس سپهر گوید در
 طاف بعد اکر مرکز آن حلقه شد کاندرو
 که کبیر داشت نصی شد نصیب قابله از اسد اکبر سیر
 است که رقم وی حرف ی است وقتی که یار در وسط حلقه را اید
 و از قاف یک نقطه بر حاکه قابل است داده شود خلیفه

حاصل آید **کاه صفر** ذکر کنند و از نقطه **خ** **اهند** مثال
 وی واحد من الفضل و در اسم قهر الدین از صیاحات بر دمان
 صفر دیکر شد پدید در میان نقش زینش زلف آشفته خیزد
 غرض از دمان فم است وقتی که بر لفظ فم صفر دیکر پدید آید
 که نقطه است قهر شود و از نشستن زین است و از زلف
 لفظ دال است وقتی که آشفته گردد و الد شود چون لفظ
 الد منظور لفظ زین شود و الدین شود و چون لفظ قهر منضم
 گردد و بلند ز الدین قهر الدین شود و **کاه** دمان گویند و از
 صفر **خ** **اهند** چنانکه سلطان جهان شاه اعزّه الله گوید در اسم
چین روی بسیار بگردان از رقیبان ای پیشتر
 بگوید بادمانت دل بصد نقش **ک** **مراد** از روی زیبا

دال است و از احباب ایجاد هشت است و هشت
 و ده و بیست است و فنی که گردانیده شود هشت بود
 که بیست است و هشت حرف حالت و حرفی
 و است **همن** بادمان که صفر است بگردانیده میشود
 و که است است و هشت لفظ سین است پس حین
 حاصل که دو در لانا علی شروانی گوید در اسم ایلیا پس
 اول **سین** دمان **همن** است **ایلیا** رقیب رخ پوشیده و بومید
 و **ال** **سین** که است **مراد** از دمان اول حرف می است و از **سین**
سین **سین** و از دمان دوم صفر وقتی که صفر از جمل **سین** خیزد
ال **سین** که دال است **بر دال** و مراد لفظ دال است
 و **ال** **سین** که دال پوشیده شود که حرف دال است **ال** **سین** و چون لفظ

وقتی که لفظی بکنان کردد محض ماند چون در وی لفظ مدایم
آید محمد امین شود **در اسم فتح** پی عشوه بود **چشم بلجوی**
نقشه بود که نوشته بروی تو که غرض از ابرو واجب است و از
کوشه وی حرف حا وقتی که امتزاج لفظت کردد
فتح شود **و از مصرع اول مقصود** قایل که مولانا علماء الدین
اسم علامت مراد از چشم عین است وقتی که حرف عین مغف
کردد بلفظ لاء علامت شود اما از این قسم نمی شود **لا** در اسم
بر کوشه چشم یا رخا **لا** در **یاب** که آن نیست **نظا**
جایز است که از چشم لفظ صادر خواهند و جایز است که دیده
چون مال ممد و دال است وقتی که لفظ خال بر حرف لاء آید
شود **در اسم علی** ز شوق نام نیکویش کند و جانها یا ساید

مغ

14c

46

٤

توانائی زہر سویی بغیر سایہ غرض از بای توانایی

است و این است وقتی که از طرفین فلک یا که ده

که کم کرد و علی شود بواسطه آنکه حرف فاهشت داست

و از او هم شود منتها دماند که عین است و حرف کاف

است از بیت یا که ده است کم کرد ده ماند

کہ فرمایا ہے بس فلک علی شود **در** آپ **سید**

از این کتاب در مورد یافتن نیت توک جیایی

میرزا محمد علی که در این کتاب مراد از زنده گی است وقتی که

در وقت فتنه فایا پدید آید تجلی حاصل شود

امام عظیم مہر کا دراز میا نہ نامش مہر دوستی روان

و در هر دو فصل نماید که این معانی لطافت بعید است

کھی

حسب

از دو وجه اول آنک در وی اشاره ماء نیست بمقصود و در
 آنک بر و گفته اند و معیت خواسته بنا برین در بعض نسخ
 این معنا منظور نیست ظاهر آنست که ضمیر نامش را هیچ
 با حیدرجون میانه حمید می است و مراد از سوی جداست
 و هر دو سویی حرف حا و دال است وقتی که حا و دال را بر
 می زند حمید شود **در اسم الیا پیش جان دوست که بحال**
اگر سویی کل و یاس من کنم نظری جانب او الف است سو
 کل لام وقتی که الف و لام با لفظ یاس متارن گردد الیا حاصل
 آید و ظاهر است که لفظ یاس من در معنی **ممتانی در کت**
 و معطوف بر سویی می باشد نه بر کل و اگر مجموع حروف اسم
 از مصرع ثانی کیه ندو ر نیست فاما بران تعدیه باید که لفظ اگر

در هر یک باشد در معنی ممتانی **در اسم سویخ خواج**
عند الله کذا شد ای جان بی دل باز کرد و این دل مجبور
دلدادان جان جهان وقتی که سوز از حد در گذرد که حرف
 با ت و ماند و جان بی دل که الف است ثقلوب و منعکس
 شود و در غرض از دل مجبور میانه است که چم است **در**
در اسم لفظ خواه در این خواجده شود در اسم عاده مادر میان
در اسم عاده ایم یارب تونیک و او که با بقا ده ایم
 در اسم عاده و است وقتی که حرف آخر وی که واو است
 در اسم عاده و چون لفظ ما در لفظ عدد در آید عاده حاصل
 در اسم **عده و عاشق پیاره چندان خون دل ریخت**
عده و خون در حد سه نهاد وقتی که خون بی حد شود خوانده

و چون لفظ سر در وی در آید خسته شود در اسم جلال که در وی از کمال
 در خود توتیای دیده ساز که فزونی چشم بی دل در دست
 غرض از چشم بی دل چشم است و از درد الم وقتی که الم بی بیم شود
 دل ماند و چون لفظ جم لفظ ال را بسوی خود کشد و پیوسته
 شود جمال حاصل آید **در اسم مطهر عطای خود را که دید قارون**
که بهیم لطف خدا شد عطای دوست عظیم عطای بی حد عطای
 وقتی که لفظ عط لفظ هر را ببیند عطر شود و چون عین عطر
 منقلب گردد بهیم مطهر حاصل گردد و اگر گفته بودی که از عطای
دوست عظیم احسن بودی بواسطه انگ دلالت لفظ بر تبدیل
 عین بهیم اظهار است **مثل نیک از قامت اوقات است**
 این معنی مذکور گشت در اسم نعمت در مقدمه **در اسم شهنشاه**

در اسم مکن ای مدعو کن مهر طری کو اوی حد دارد
 و اصل از وی کار نون است و از کو اوی شاهد و قی که شاهد
 و در کوه شاه ماند و چون از هر دو طرف حرف نون لفظ
 شاه را به شاه نشاء شود **در اسم محمد کنی می کشد از دوست**
در اسم محمد کنی می کشد از دوست در کمال که در کمال
 در دست است و وقتی که بخت حد کرد در حد ماند و از طرف
 عا و هم است و ال است چون مح را کن را کیر دو با وی متصل
 شود محی گردد و بعضی از ظرافت گفته اند که مراد از با رحل است
 و این که در کمال حد کرد در حد ماند و لفظ دو را طری دل است
 در کمال که در کمال حد کرد در حد ماند و لفظ دو را طری دل است
 در کمال که در کمال حد کرد در حد ماند و لفظ دو را طری دل است
در اسم محمد کنی می کشد از دوست

بکج غم به بیند بی سرو پای غرض از کج غم است و می که
 حرف غین حرف را ایند در حالی که سرو پای وی با بود
 غیبی حاصل آید و بندگی امیر مجبی علوی کوید در اسم حسن
 روی چیب و سایه سرو و کن رجوی انی اغنیت است و سایه نازجی
 روی چیب حالت و روی سایه حرف سین و جوی نهر
 و کن رنهر که نونت چون این حروف مجتمع یکدیگر کردند حسن
 حاصل آید و ظاهر است که سایه عطف به چیب است نه بر و
 جانک مذکور شد و بدانک بعضی گفته اند که از لب اول مبتدا
 می شود و این از است از انک آخر خواهند جانک مذکور شد
 لب چیب بدان کوفتم و کفتم مراد اول است که چات و لیکن
 استعمال ضمایض این نیز واقع است جانک بعضی از فضلا

کمال و در اسم کمال پیش عکس لب تو بهج بود آب حیات
 کمال که در لفظ و رخصه اندر ظلمات مراد از لب تو و اولت
 و حرف او بعد از است و عکس نش مندی دوی مندی است
 و در عبارت از صفات نزد اهل حساب و دوی مندی را
 در لفظها و در دیت کرد که حرف کاف است و از تصور
 در لفظی است که دوی سی است و سی لفظ لام است
 و عکس و االت در بعضی نسخ واقع است که از لب اول
 و بعد از آن بهر قلم نامح است و بعضی دیگر در انحصار
 از لب اول و آن از صواب و در نیست جانک مجزوا
 از لب اول که کوید در اسم سلطان محمد لطفی حد خان
 که از لب اول در خلق کین همه عالم بهج تو دمان بکشند

و این معیار اول کتاب مشروح کشت فرع اصل الشرح
مولانا سحی کوید سیکم الله در اسم محمود باشا پای لازم از دو جوان در
نیت حد دل سر اندازی کند و زبانی سازی سازد و شوق مراد
ایضا حمل است و از بای وی لام است و فنی که حرف لام از حمل
برود مخ ماند و از دو پستی بود است و فنی که از مودت حد ش
که تا است نیست کرد و محمود شود و از دل حیات و چون
خاسر خود را که حرف حالت بنید از شما ماند و فنی که لفظ نا
لفظ پارا سر خود سازد و پاشا شود حضرت محمد و م قدس سره کوید
در اسم عثمان بنی که حسن او مه در حجاب سرخ و شید پای آفتاب
مراد از سرخ و شید حرف عین است و از آفتاب یوح است
و از پای می حرف حا که بعد دهشت است و دهشت نمان است پس

حرف اول است که میم است و حرف میم جهالت بر مجموع
 حرف است و یک شود که لفظ شاست و مراد از هپلوی بره
 حرف است پس نام شود و از عقب زاست و حرف زایحاک
 حرف است چون بر هفت هندی صفا آید هفتاد شود
 حرف است و از بر جیس شری است و رقم وی در نجوم
 حرف است و از نور ثب است و رقم وی در جیس است

چون حرف یا مؤخر گردد و حرف بین مقدم شود سی بود که
 حرف لام است و از زمره ما است و از تیر عطار دانست و رقم
 سی در نجوم دال است و فنی که حرف یا مؤخر شود و حرف دال
 مقدم گردد ده شود که حرف یا است پس علی شود و لایینا
 قد پس سر در اسم خلیفه از بهلوی رخ چو فی و اگشت
 برخواست شد از کنار شرط رخ عرض از بهلوی رخ حرف خا است
 و فنی که لفظ فیل و اگر دین منعکس شود لیس شود و لفظ
 ش کنار شرط رخ را ترک کند که حرف شین است حرف
 ماند خلیفه حاصل آید **قاع** در چهارم غایت و پای
 و عاقبت و تیشب و انتها و در دی و نهایت و آخر و پای
 و قدم و میان و دامن و اصل و تنگ و پایان و بیخ و مثل

خلیفه

قاع و پای

این دم و بنیاد و بن و پسم و سایه و مغرب و ختم
 و نام مخصوص آخر است **مثال آن** **س** در اسم **قاسم**
الغایت صدق و **رویی خلاص** **پای** و **ق** **لارام** **تر** **شود** **پای**
اصل **الغایت صدق** **قاف** است و از روی اخلاص
الف از سر شود اسپن و از پای **لارام** حرف میم و
 که این حرف با هم منضم گردد **قاسم** شود **س** در اسم **مرشد**
الغایت **کلید** **یا** **از سر** **شویی** **ندانست** **که** **بمن** **دست** **می** **بانی**
 و فنی که **مر** از پای **کلید** شود **مر** ماند و **مر** **اد** از سر **شویی** حرف **ش**
 و از **دست** **پ** **هون** حرف **یا** از **ید** **برود** **دال** **ماند** **بسن**
 حاصل حاصل شود و این معا خالی از قصوری نیست
 در اسم **شمس** **سر** **زهره** **اند** **ختم** **در** **بای** **تو** **صورت** **نیکو** **ی** **چو** **کان** **ترا**

قاسم

مرشد

شمس

شعب

حاجی

صدیق

سهره میم است و پای تو واوست که شش است وقتی که
 حرف میم نظوف لفظ شش گردد شمش شود و مراد از
 صورت وی شمش است **لا** در اسم **شیب** از جناب جوان دل
 مسکین فدا دارد امید چشم چیزی که آن بی عاقبت باشد
 غرض از چشم حرف عین است وقتی که ع در شی در آید و آخر حرف
 با باشد شعب شود و امیر **حی** علوی کوید در اسم **حلیج** ۵
 پیرچر امیکنی منع جوانان ز عشق چون توندانی تبیین عاقبت حال
 عاقبت حال لام است چون مغلوب گردد بلفظ حی حاجی حاصل
 ایدم در اسم صدیقی **دی** در میان قصه بی انتهای دل
 گفتیم نام دلیر و مستقیم از آن نخل وقتی که لفظ قصه بی انتهای
 و منعکس گردد صق شود و لفظ دی در میان وی در آید

سام

قطب

حسین

جدارنگر

در اسم **حسام** حسن بی انتهای مردوان از دل که خرابی کمال
 مراد از حسن بی انتهای حسن بود و از دل اسم وقتی که لفظ ام میتم
 لفظ **حس** که در اسم شود در اسم **قطب** از فرزانان
 لفظ **حس** طره دیدیم که نزاع اول بی طریق افتاده بود
 و حسن از ماه قمر است و فرار از قاف است از شید شعب
 از طریق ره وقتی که لفظ طره بی ره گردد طاماند و چون
 در طام در میان حرف قاف و با آید قطب شود در اسم
 حسین نام دوست روان کن می تمام شناس که حور عین بهر بند و رع
 در اسم **کاس** مراد از ردی کاسی حرف سین است وقتی
 که لفظ **کاس** از حور عین تبدیل گردد در سین حسین حاصل آید
 در اسم **جلال** کنکراین نام آن کلیت که بلبل بهر باره که

در صوت نه بابت اولنگ و لال کشت غرض از صوت
جس است و چون جس بی نهایت گردد در ماند وقتی که در
لفظ جرکنک و لال مقلوب منعکس را بدجلال کنکر شود بعضی
گفته اند که جر پس از جس است و صوت آواز مطلق
و مطلق بلا دلالت بر متید نیست یکی از دلالات ثلث
پس داده جر پس از صوت خالی از تاسی می باشد و اما مولانا
چنین حاتی گفته است در اسم شاه رستم ۵
شاه شد بی نهایت از دلالت و غم دیده هر پستم که کشید
وقتی که لفظ شاد بی نهایت شود شامند و هر پستم را بخود کند
و این مجموع متارن یکدیگر کردند شاه رستم حاصل آید مع در اسم
لویش آخر الامر در دل شیدا یا فم آنچه نقش می بستم

شاه رستم

در پس

چون آخر امر که راست در دل شیدا که عبارت از قلب
و بابت آید در پیش شود و نقش وی در پس است م در اسم
مولانا که ابستی که ندارد انجام در جهان چشم توانان نهاد
و این که لفظ اب را انجام نباشد خواند و آغاز چشم که
چشم از نظر و ف جهان شود در جهان و چون لفظ خوا
در پی منضم گردد و خواجگان حاصل آید در اسم عبد الحی
که سر نه در شمار آید سر خود بر قدم نهند حاتی
نفس از سر نهاده بابت و از شمار عدد وقتی که حرف با در لفظ
عدد را بر عهد کرد و لفظ حالی سر خود را که حالت بر قدم کیست
به الحی شود در اسم الف بیکث غالب آنست که سر بر قدم نهان
که قدم که نهند یا بر پستی پیدان من سر غالب که عین است

خواجگان

عبد الحی

الف بیک

و بر قدمش که با ست بنهد الغب شود و لفظ یک جن
 قدم نهد بجانب الغب با وی بخارن کرد و الغب یک حاصل آید
 و ظاهر است که اول قدمی که ذکر شده است مراد از وی آخر است
 نه از قدم دوم در اسم لغمان ذل زسر در گذشت و قدر قدم
 پای و پنازیان چو بیرون رفت یعنی وقتی که دل از سر
 در گذرد لام ماند و قدر از قدم در گذرد قاف ماند و چون
 بای وی که حرف یا است از لفظ میان بدر رود لغمان
 حاصل کردیم در اسم حمزه و میبیکان تیر غمزه دارد که
 مکان ابروش بیوپسته بوده غرض از تیر سهم است و از
 بیکان وی میم و از کان تو پس و رقم وی در بخم حاست
 وقتی که حرف میم حرف جار داشته باشد هم کرده و چون هم با

لغمان

حمزه

میکان

یوسف

میراج

و لفظ از بیوپسته شود حمزه حاصل کردیم در اسم یوسف
 و اول کسی را بیوپسته چو باک و لفظ لطف تو در هم سنگ
 و وقتی که لفظ سوی قلوب منعکس کرد و یوپس شود و امن
 لغات که حرف فاست با وی منضم کرد و یوسف حاصل شود
 و ظاهر است که ساق که یفند و آخر لغات اما احسن آنست
 که لغات کلمه الف باشد تناسبست معنی بود مثال آنست
 و اسم امیر از ساق میباری که مدام دلای می کشد بسیار جام
 و اول از تالی راج است و از ساق یا الف است وقتی
 که الف لفظی و لفظ راج را بنزد خود برد امیر اراج شود و از
 و اسم است وقتی که لفظ ام از لفظ مدام برود مد ماند پس
 امیر است و اگر گفته بودی که دل امیر و احسن بودی فرع

بایزید

محمد

قطب

عبد القادر

ششم حاصل آید در اسم بایزید بر فوق زمانه بای دارد
 الکی که گرفت دست یاری وقتی که لفظ بای بر فوق مانده که
 راست واقع شود بایز که دوم از دست می آید بای
 شروع در اسم محمد دل که چو دست و نیت شد مستغنی
 محتاج دمان و زلف بیایات هنوز شرح این حقا در بحث
 مقدمه مذکور شد در اسم قطب از فراز ماه عارض تا نیت غنی
 طره دیدیم که نظا و لایع طریق افتاده بود و شرح این معانی
 گذشته است از قاعده چهارم در اسم عبد القادر
 زیرا بالاکت دامن عبا و حجب دل و نیتا جامه که تازه کرد
 غرض از دامن عبا الف است عجب لوقال وقتی که الف عبا
 متاخر کرد از دال دل عبد القادر چون لفظ را منتقل

نجم

منصور

حاصل آید در این معالف و نشر مرتب است
 در اسم محمد وقت است که لفظ عبا و نیت نام کن حقا
 در اسم از افسر هم میگوئی است و تمام کن گفت یعنی با و هم بزی
 از افسر نام میگوئی که در لفظ هم است که حساب بخیه و است
 و عبا و نیت بود وقتی که هم نیت شود هم نیت کرد و بعضی گفته اند
 که تمام کن نیت وقتی که حرف نون در اسم لفظ هم کرد و هم نیت
 و آن علامه افاسد است زیرا که حرف آخر را تمام نمی گویند و نیز
 تمام کن با نیت نیت تا اخذ نون فهم شود و در قاعده چهارم گذشت
 که از اسم کدام لفظها تغییر میکنند در اسم منصور و نیت و نیتا
 الکی که گرفت دست یاری که در صورتی که دست قرار یاری روی
 این است وقتی که لفظ نیتا در نیتا بیرون رود من مانده

آدم

قاسم

منوچهر

سر در آسم دم که ترابنده شدم از آدم با آنک نظام سر
 شادی شادم سر شادی شین است و قی که حرف شین نباشد
 مر شادم لا آدم مانند **ح** اسم فاعل **سر** قدرم بر آسمان ساید
 کوشود و آن نگارم همانم سر قدر قاف است چون بر آسمان
 ساید قاسمان کرد و قی که آن از دی بروی برود قاسم شود و **شک**
نیست که بر و ن بردن **الف و نون** بد و طریق ممکن است
 یکی چنانکه گفته شد و دیگر بلفظ ساید پس برین طریق لفظ
 کوشود چشم بود **د** اسم منوچهر من سر و وصل تو دادم ای صنم
م چون تو سر در میان می آورد لفظ من چون با سر وصل که در آوا
 منضم گردد منو شود و لفظ **م** چون سر خور که ثابت است در میان
 آرد هر شود و **شک نیست** که لفظ دارد احض است از لفظ

و این ظاهر می شود با دقتی تا ملی **ح** در اسم **ریشینه**
 که شد و ل ریش خون **عج** نیست چون **دوست** سر فاعل دارد
 و ل ریش یا است چون از لفظ ریش **ب** بر و در شین مانند سر وفا
 و او است و قی که حرف **و** از لفظ دوست برود و دست
 مانند که یاد است پس ریشید شود **لا** در اسم **طیلس**
ک لعل تو آید **ر** خیال بگذرد از سر مرآت زلال
ب لعل عبارت از لام است و قی که منظور لفظ **خ** کرد
 و لفظ **آ** از **خ** که الف است از گذر و خلیل حاصل آید
 و معلوم است که لفظ **خیال** در معنی معانی **ک** است و ضمیر
 که مشتقات لفظ بگذرد راجع است **بآ** و بعضی لفظ **خیال** را
 در معنی های مفرد داشته اند و آن جایز نیست زیرا که

ریش

فایده

خیل

د

برین تقدیر فاعل بگذرد و از اسم ظاهر می باشد که آن آب است
و آن وقت معنی معاین باشد که بگذرد آب از سر و این
معنی چیزی را معین نیست از اسم مذکور **در اسم شعبان ه**
روای نعت ایضاً و خوبان جهان شمع دل بخفته بخت است که شعله
سبحان دل شمع که بهم است سوخته شود و با حرف ما منضم گردد
شعب شود و لفظ جان از سر خود که چشم است بگذرد و جان شود
لا در اسم حسین بهر که توبه ببرد که توبه دارد **سینه ما**
سر سودا می تواند دل اما استخراج اسم حسن از بن معما
بدین طریق است که غرض از لفظ تو مراد ف ویت
از ترکی که آن سن است از ما نحن و از دل وی جا وقتی که
لفظ سن معارن حرف حاشو حسن گردد و استخراج اسم حسین

برین وجه است که سر سودا سین است و قی که لفظ سین
معارن حرف حاکر و حسین شود و بعضی استخراج اسم
حسن از بن معما بدین طریق کرده اند که مراد از ما نحن است
و قی که بی بی سر کرد و حسن ماند و از سر سودا سین است
و قی که حرف سین معارن گردد و با لفظ حسن منضم
و درین معما **ادنی شاملی مت** زیرا که لفظ دارد ظاهر
اما تا آخر حرف حالت بر مذمب مصنف از سن سین
معما آنک مراد تقدم حالت فظن این حقیق این را از
بیل شاملی نمی دارد بنا بر آنکه لفظ دارد معین است
در اسم زینک بنی شاخ ویشی سر و دم لکنت و کلمه **کانت**
و قی که بنی شاخ شود یعنی حرف با از وی برود و حرف را

ماند و لفظ میش فی سر و دم شود یعنی نیم شین از وی برود
یا ماند و چون لفظ لنگش روی کرده یعنی کاف اول
وی برود و نک ماند ز نیک شود و **نک نیست که بعضی**
از معنیات از جهت سرعت انتقال فی من ازین بستمی
اولی و احسن آنست که لغو گویند چنانکه این معانی که در اسم
زنی است **ش** در اسم **زکن ترک مارا تا برفت از سر چهار**
صافی خم را نمی دارد بکار وقتی که از لفظ ترک حرف تا برود
رک ماند و غم از خم دن است و از صافی وی ال چون حرف
دال از لفظ دن برود حرف نون ماند رکن حاصل آید
و بعضی **دست گفته اند** و اول و را را ده کرده اند و آن **مستحسن**
بلک قاعده نیست و میثاء بهو غالباً لفظ بائی است

زکن

چنانکه مولانا ناطق بطلیس کوی در اسم امیر قاسم یارم را نشسته
سالم دید از روی کرم دست و پای ماکوفت و را میاید از الم
و فن که لفظ یارم مقابله منعکس شود امیر کرده و مراد از
روی کرم لفظ کافست که بعد صد و یک است زیرا که
کاف بیت است الفیکه و فاهشتاد بر مجموع صد و یک
و صد و یک لفظ قات و از ما خلت و از دست و با بی
و ف اول و آخر است که دونست و دون حساب صد
و بیست و هفت است و بیست و هفت است که سین حساب است
و بیست و هفت بر بقیه اسم حاصل شود و این دلالت بر خفای دست
و بیست و هفت از صد قاف است فرع افضل للمقیدین
مولانا منوچهر البدیعی رحمه الله کوی در اسم حافظ

امیر قاسم

حافظ

بر تراز مطلع حنت چه بر مهر افتاد تاب از وی رفت و بچین
سایات موی گرفت غرض از مطلع حسن حرفات دقتی که
ترکیب کنی بر مهر که آفتاب است خلفا ب نو چون لفظ تاب از
وی برود حاف مانند آنرا که بحیث که ظلال است جمع کنی حافظ
شود و له ایضا در اسم سعدی از اول سعادت و آغاز عاشقی
و زبندای دولت و بالایی بایوری نامی نبی شود که ز بهر جمال و به
دارد قروح طلعت خورشید خوری مراد از اول سعادت سبب است
و از آغاز عاشقی عین و از ابتداء دولت دال و از بالایی بایوری
یا وقتی که این حرف و مقارن یکدیگر کردند سعدی شود مولانا
علاء الدین الشافعی گوید در اسم صدر خواهم رزخ ترا
بدو صد دیده بنکرم دو پیش نیست دیده ازین غصه میخورم

سکه

صدر

مراد از خ تو تار است که وی چهار صد است و از دو صد حرف
راست و وقتی که وی مقارن کردد بلفظ چهار صد چهار صد شود
و چون از وی دوی که چهار است نباشد صد ماند حضرت مخدوم
قدس سره گوید در اسم سلمان دل شکسته بزلت تو بستم و درین
هوای اوست چراغ حیات را رفون دل گسسته سین است و از زن
لام و از هوای او الف وقتی که حرف سین با حرف لام متصل
کرد و سل شود و الف در لفظ من را اید مان شود پس سلمان
حاصل شود و له ایضا قدس سره در اسم سلطان محمد گوید
تاج سلطانی و لطفی نهایت زیبای زید از زیبایان تو پیش
مراد از تاج سلطانی سین است و از لطفی نهایت لفظ لط
پس سلط شود و وقتی که لفظ سلط انرا زید سلطان شود و مراد از

سلمان

سلطان محمد

و ثان حرف میم است از سپاس حمد بس محمد حاصل آید قاعده
 ششم با و با و و دیدن و دید و وصال در رسیدن و مانند
 آن چون دار و دارد و جوید و یافتن و رسیدن و مصاحبت
 و قرین و یافت و قران غالباً یک معنی می آید معنی ششم
 باشد بلندی بهر وجهی که باشد خواه یکی این باشد و اول دیگری باشد خواه
 در آخر خواه در وی مثالی آن را در اسم حسن صورت است با تالی در
 کند و در وی چه جای بشر صورت است مثل است و مثل
 حاست و مراد از تن است در ترکی و قی که حرف حاکم در لفظ
 سن که در حسن شود ششم در اسم منصور شد زید و زبر نام من موصوفه دل
 تا غایت اخلاص منش باورند هر کس که بحال شریفه دل باشد
 منصور صفت بدار عبرت باشد و قی که از لفظ نام دلش که الف

موصوفه شود و نون زید آید و میم زبر شود من کرد و غایت
 اخلاص که صاء است با لفظ و مجتمع شود منصور حاصل آید
 لا در اسم بایسنفر زاب جمع محرم در نون نای فک نیست
 سورت زیبا می تا در نظر باشد در چون لفظ آینه حد شود
 الف ماند و قی که الف در لفظ بی را یید می شود و غرض از را
 پیچ است و صورت وی منع است و لفظ منع چون به
 که قهر است و زخم وی است قرین که در دمنع شود و بعضی از
 و مثلاً پس نغز را بدین طریق استخراج کرده اند که لفظی وجود
 شست است و شست سین است و مراد از زیبا نغز است
 پس حرف سین معان لفظ نغز کرد که صورت نغز است
 صغیر شود پس برین تدبیر لفظ نیست را در معنی محلی خل

باشد و هر کس بود و لفظ زیبا مفرد بخلاف وجه اول و این وجه
 اگر چه صحیح است ولیکن از قبیل آنچه بحث ما در وی است
 و بعضی دیگر باین شعر را بقاف استخراج کرده اند و وجه وی آنست که
 گفته اند که لفظ زیبا هم که است از لفظ زی و با و صورت زی
 ری است و قی که حرف را که ویست است و یاده شخص سبب
 گرفته اند و بجهان نوزاد و صد قاف را بس منق شود و مد قرائت
 و رقم وی است و این وجه مستحسن نیست بنا بر آنکه باین شعر
 بقاف هیچ احدی نوشته و نبسته است و بواسطه آنکه لفظ
 نوایی را دخل نیست **اصح معنای آنکه در وی هست**
 زیرا که لفظ نوایی اگر چه دو کلمه است لیکن در عرف عالم کلمات
 واحده است **در اسم غریزی پیوسته ری و یک از بد هم ری**

بکشتای دمی دیده با ری مکر برین دیده عین است چون یاری
 مکر بجمع کرد و غریزی شود **در اسم میثم سر و پا نیز دم هست باقی**
بماند از جهان بی سر و پای معنی چون سر و پا از لفظ مردم که
 و میثم است باللفظ منضم کردند بنوعی که یک میثم بر اول
 وی در آید و دیگری بر آخر متعیم حاصل شود و **و ایبر محی گوید در اسم**
شش که خاک کوف پای سکانت **کو دم نه**
لا قدر شرف تاج سلاطین باشم یعنی هر سلاطین که حرف
 عین است و قی که باللفظ شتم مقارن کرد و شمس شود **در اسم**
رستم پای و فافاز سر ما و گرفت تا بر سر من چه رعدا
 هم از سر راست و قی که پای و فاف که الف است از
 لفظ و اگر گفته شود رس ماند و حرف تا چون بر سر من که حرف

میم است منضم کرد درستم حاصل آیدم در اسم مهرشاد **مهر** که **بیلا**
لب شیرین توانی شود **انگیزه** شد به ام **دل** یوانه **کفر** را **آخه**
 وقتی که لفظ مهر با لب شیرین که حرف شین است مقارن گردد
 مهرش شود و لفظ مهرش با لفظ دام مقلوب که مادتست جامع
 شود مهرشاد شودم در اسم **یک** **پلا** چون صبر **دل** زبای **رافا** **دین**
کرد **دل** بهادی **دود** **الحی** **سرای** **وست** غرض از صبر **شکیب** است و لفظ
 شکیب چون منعکس شود و پای وی که حرف شین است
 از وی بوند بیک ماند و از کر ثوابت وقتی که لومقلوب گردد
 ول بود و چون لفظ ول با لفظ باد جامع شود بولاد گردد **دش**
 در اسم **شیخ** توکل صورت **نخت** **بشکل** تو **دل** **موش** **م**
لعل کو **یای** تو **موش** از **من** **خاموش** به **برد** غرض از صورت **نخت**

نخت است وقتی که لفظ **نخت** با لفظ **شکل** جامع گردد
 و **دل** **موش** را که و او است **نخ** **نشتن** **لخی** گرداند **شیخ**
 توکل حاصل شود **لا** در اسم **چینه** **اکر** **عقل** **داری** **میخانه** **شوه**
به **پرا** **بدست** **ارود** **یوانه** **شوه** غرض از بری جن است
 و از دست **ید** وقتی که جن باید منضم گردد **چینه** **فرج** **لواحدن**
 الفظ **لا** در اسم **غیاث** **تجین** **قطر** **ایره** **کرد** **دوقین** **اوج**
 که **لا** **باصحی** **جوز** **اکند** **قران** **بدان** **محیط** **ایره** **خط** **مدور**
 که **بند** **وازیان** **وی** **خط** **را** **است** **می** **کشند** **وآن** **خط** **را** **قطر**
یکو **ید** **آما** **بند** **اهل** **حساب** **ایره** **عبارت** **ثلاثة** **امثال**
سبع **اوست** **هر** **وقت** **که** **نسبت** **عددی** **با** **عدد** **دیگر**
امثال **امثال** **و** **سبع** **اوباشد** **عدد** **اقل** **بانبست** **با** **عدد** **اکثر**

قط کویند مثل دویست و بیست که ثلثه امثال و بیست و هفت
 زیرا که ثلثه امثال هفتاد و دو است و بیست و ده که مجموع
 دویست و بیست باشد بمقتاد قط دویست و بیست بود نیز
 بدانکه لفظ دایره بعد دویست و بیست است و قط وی
 جانک گفته شد هفتاد است و هفتاد عین است و تصحیف
 عین غین است و لفظ اوج بعد ده است و ده یا است
 و رقم نور الف است و جوار یا و مصحح یا ناست و قی که حرف
 غین قرین حرف یا گردد و الف با حرف ثاقوان کند غیاث
 شود مخدوم قد پس سره گوید در اسم ناصر شرف دارد دنیا و هم
 مراد از نهایی است و یکی نیست ضمیر زینهار ارج است با حرف نیاز
 و صبر که دو کلمه اند یکی است و یکی نیست یعنی از لفظ نیاز و صبر

ناصر



و بیست و الف است و زانیت و صاد است و
 بیست و رامت بس ناصر حاصل گردد و له ایضا قد پس
 سره در اسم خضر گوید چون دل از خیر صد فزایش یافت بزبان و نوسانین
 حاصل از دل خیر حرف یا است و یا بعد ده است و ده بر رقم هفت
 الف و نقطه است و قی که الف و نقطه باللفظ صد منضم شود
 حاصل گردد و خضر شود و هم مخدوم قد پس سره گوید در اسم شاه
 سره و بالا پیش اگر خواهی شهر آرا شود خرد ماییم بالا رخت باید تا شود
 حاصل از سر و الف است و قی که الف لفظ شهر را بیاراید یعنی یا
 و هم شان کرد و نقطه ها پسیم بالا آید یا تا شود شاه ستم
 حاصل آید لو احد من الفضل در اسم خلیل در ده که در هر حرف
 اسمی است رسید و ز تلخی فراق ما جان بلب رسید

خضر

شاه ستم



خلیل

مراد از روی خمی خات و از شب لیل وقتی که حرف خا منضم کرد
 بالیل خلیل شود حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم **ع**
 پابر سر من به چو می نهید یا چمن خواهم برض ورت آن بسپید
 پای یاد راست و سر من حرف میم است وقتی که حرف را بر حرف
 میم آید دم شود و سرض ورت حرف ضادات چون لفظ اندا
 بیوپد رمضان شود **قاعده** مهم عبارت از این است که اگر
 بر کویندی باید که بر بالایی او باشد و لازم نیست که حرف اول
 او شود **س** در اسم غیاث بر کو نشه چمن یا آن **خال**
در باب که صورتیت بر حال غرض از چمن عین ملفوظ است
 و از کو نشه وی حرف عین و جایز است که مراد چمن حرف عین
 و لفظه کو نشه حیو باشد و علی کلا التقدیرین چون لفظ خال که

معین آید عین شود و از صورت یاب یا ث است بس
 غیاث حاصل آید **در باب** نه انگ رابطه باشد و **ال**
 معنی اگر لفظ در رابطه بودی **حرف** عین یا بیسته که منظور
لفظ **باب** بودی نه بر بالایی او و جایز است که از ان قبیل
 بود که لفظ در کویند و بر اول و دارند جانک **قاعده** هشتم
 مراد آمد زیرا که قابلیت ظرفیت ندارد و اگر چه خالی از تصور
 است و ظن این حقیقت است که ازین معنی اسم خال که مقصود
 فایلیت ممکن است که بیرون آید و هم ازین قاعده
 مراد و از چمن دیده باشد و بکو نشه وی ال وقتی که لفظ
 خال در حرف ال آید خال شود **س** در اسم احمد میر **ک**
 مراد ندارم مدار و میار **بمان** **س** **ع** **د** **ا** **ب** **ر** **م** **ر** **ک** **و** **ی**

غرض از می اول راج است وقتی که لفظ راج را بر سر ک
 راست نباشد اح ماند و لفظ مد آورده شود و بعد از و لفظ
 می و حرف را بر سر کوی که کافست گذاشته شود احمد میر ک
 حاصل آید «اسم شیخ محمد بن خیر کاف بنیر دزدان را بغیر
 در مدح این شیخ را ولی از حال من آگاه نیست غرض از چیز
 شیخ است وقتی که لفظ شی را بر حرف خازند شیخ شود و لفظ
 حم مضاف مد شود محمد حاصل شود و در بعض نسخ رقم این
 است مخ «اسم میر محمد میرزا بنیر دزدان کاف دلم
 جان بنیر دزدان کشت خون جگر بن وقتی که لفظ می را بر
 که راج است زنی میر محمد شود و خون دم است چون معکوس
 شود میر محمد حاصل آید «اسم شیر افکن

شیخ محمد

میر محمد

شیر افکن

آوردی چشم تو شیر افکن را صید صغیر کوه دل دیش ازین غصه افکن
 وقتی که لفظ ریش مقلوب شود شیر شود و چون لفظ شیر
 بر لفظ افکن آید شیر افکن شود و ظاهر است که لفظ بر افکن
 در معنی معانی هر کس است م «اسم میر ک
 در کاف کان از بی چون بخت بد در کاف کان میرزا میر محمد
 لفظ می را وقتی که بر لفظ رک زنی میر ک شود و قصد بعضی ازین
 معانی هر کس است و آن خالی از قصور نیست لا در اسم
 و صدیق دل نهاده بدو آن خالی تو سر مرغ را پیوسته سر بدو آن
 اسرار حاجت برین وجه است که سر مرغ که بیم است و آن
 وقتی که حرف می را بر لفظ ج نهی حاجت شود
 و صدیق بر پیوسته است که مراد از دل قلب است و از سر و

میر ک

و صدیق

قاف است و از قاف لفظ صید و از دانه جبت که بعد داده اند
 و ده یا است و قتی که لفظ صدر را بر حرف یاء نهی صدی شود و از
 سر مرغ میم ملفوظی است که آن نود است و دانه جاست که
 بعد ده است و قتی که نود را بر ده نهی صد شود که حرف قافست
 پس صدیق حاصل آید و جایز است که از سر مرغ میم مکتوبی گیرند
 که جمل است و از دانه حرفی که مرکب است از وی که بعد
 بود و قتی که حرف میم را که جمل است بر شصت نهی صد شود
 که قاف است اما قصد قایل بر وجه اول است **لا** «اسم عبدی»
از که یحیی بن بدین بیو پسته آل خوام نبوده ششم بار او صلوات
 غرض از چشم عین است و قتی که حرف عین لفظ بد را بیند و لفظ
 آل نیز بوی بیو پسته شود عبد ال گردد و از سر پسته یا است

ون حرف یا از بهشت برود منت ماند که حالت چون
 حرف ح را با حرف یاء وصل کنی حتی گردد و در بعضی نسخ این
 معنا «قاعده ششم واقع است و آن احسن است بر حرف
 ا و ن تا قبل فرغ لواحد من الفضلاء» «اسم میرزا ملک محمد
 میرزا که باز که تا بر روی کل گیریم» همچون رخ دل زین گونه بودن
 و ن که لفظ میرزا بالفاظ منضم میرزا شود و مر او از روی کل
 کافست و از می مل و چون لفظ مل را بر حرف کاف نمی ملک
 دارد و از همچون یعنی مثل خم که وی هم است و از خون ادم
 در او مکتوبیت که آن مد است و چون لفظ هم موقوف
 لفظ مد شود و مد حاصل شود و بند کی خواجه پیمان ساوجب
 میرزا که بد را اسم او پس و جمال ده یکی است را مقدم که کنی قلبی

خست و برانام کرد و خاکسار بر التبت استخراج اویس بدین است
 که کسی بعدد منتاد است و ده یکی وی منت است و منت
 الف و او است و قی که الف و او را مقدم کنی بر سی متلوب
 که بر است اویس حاصل آید و جمال بدین طریقه است که ده یکی
 ی سه است و سه چیم است و سی لفظ لام است و قلب وی مال
 و قی که حرف جیم مقدم شود بر لفظ مال جمال حاصل شود
 لواحد من الفضل و در اسم فرخ تبار نسبت به روزان سبب شد
 که پاکستخ بود و بیت نهاد است مراد از بای زلفان
 و از روی رخ است و قی که حرف فاء بر لفظ رخ آید فرخ شود
 و منخر المپت تعدین مولانا محمد کشتی رحمة الله کوید در اسم بار علی مبارز
 علیا نش کن برز و یک حرفی از و کمره مقدم مؤخر کن بدو کلام اول

استخراج اسم بار علی بدین غلط است که لفظ علیا نقش شود
 بر لفظ زر علیا زر شود و چون حرفی از و کم شود که حرف راست
 علیا زر شود مقدم که علی است مؤخر شود یا علی حاصل آید
 و مبارز بدین طریقه است که فارسی علیا بر است و قی که
 نقش کنی برز و بر مبارز شود و چون حرفی از و کمره کنی که آن حرف
 مال اول است مبارز شود و مقدم را که حرف باست مؤخر
 کنی از حرف میم مبارز حاصل آید و خواج حافظ الدین رازی
 که در اسم قاسم انگلی که جهان در خم جو کاشن جو کوست
 از اسم فلک و قوف او موسی بموست تاج از نه خورشید تبار بود
 و در اسم نهاد کش لاین اوست غرض از نه قمر است و از
 در شید آفتاب است و قی که تاج قمر که قاف است و آفتاب

شامخ

باب سطر

غیاث الدین
علی ترخان

الف و ستاره حرف سین چون این حرف مذکور بر وقت
مه که حرف میم است نهاده شود قاسم حاصل شود **قاعده**
هشتم آنست که اگر روی کویند می باید که مظلوف او باشد و لازم
نیست که در میان راست باشد مثال آنم در اسم شاهرخ
مهر که در شاخ گل نگاه کند صفت روی پادشاه کند
وقتی که لفظ مهر در لفظ شاخ در آید شاه رخ شود **در اسم باب سطر**
در باغ یا سمن دل را زار بوده بود دیدم جو روی و سرت وی را خطلم
چون لفظ یا سمن در لفظ باغ در آید و دل را که عبارت از لام است
زوده شود باب سطر گردد و لفظ وی از لفظ روی برود و باب سطر
حاصل شود **در اسم غیاث الدین علی ترخان** غشت ز غیاث بش بین
دل گشته درین حیران مهرش عجب بلی گنم صورت زده ام جهان

اصد

فرخ حسین

امیر سیف الدین

موضع از نقش عتاب غیاث است و از دل گشته لدوقی که
لفظ لد در لفظ این در آید الدین شود و از مهر عین است بالفظ
لی منضم گردد علی شود و از صورت بر جان ترخان است
در اسم نجایا ر صباحی در امل از در دل چه خلوتی که در وی
لدار راه وقتی که لفظ صباح در آید در لفظ آمد و لفظ صبا
راه نیاید و از وی بیرون رود احمد ماندم در اسم فرخ حسین
که دل سوخته ام در فرخ آید عجب چون لعل تمام بپوشد
موضع از دل سوخته خاست وقتی که حرف خا در لفظ فرخ در آید
لعل و از لب لعل لام است حرف لام سی است و از آتش
لغات و از سرت وی غشت وقتی که لفظ سی بر حرف تن آید
آن شود بس فرخ حسین شود **در اسم امیر سیف الدین**

امیر فرخ حسین

ساخته در اباده در آن جام زر نگار یا در پنهان دین و بدین کمترین
مراد از اباده می است وقتی که لفظ می در لفظ آر در اید امیر
و چون حرف یا در لفظ سنال در اید و لفظ دین با وی متان
کرد و سیف الدین حاصل شود **اسم امیر فرخ حسین**
ساخته در اباده تا دوی خوب نام اند خوشی بند مسکین **دل**
فرض از اباده می است وقتی که لفظ می در لفظ آر در اید امیر کرد
و از روی خوب خاست از خوشی فرخ چون حرف خامظوف
لفظ فرخ کرد و فرخ شود و چون لفظ مسکین می شود و دل شود
که میم کاف است از وی بزود لفظ سین ماند و وقتی که لفظ سین
منضم شود با فرخ فرخ حسین حاصل آید و در بعض فرخ
حسین و امیر فرخ حسین واقع نشدست در بعض دیگر امیر **سین**

احمد

در قاعده دوازدهم که است **حج** در اسم **احمد**
حج از بگفتن و بود بهر حدیث دل صد نه اعراس
و هن از ب **حج** حالت وقتی که حرف خامظوف آید شود
احمد حاصل گردد و معلوم شد که لفظ در آمد درین محله از معنی است
مرکب است م در اسم حسین در راه اشتیاق و بیا بهیچ **ز سر**
زلف **چین** زلف تو سر بجز زلف مراد از نقش چین حسین است
و وقتی که لفظ سر از پای خود بجز چین ماند و چون حرف سین
در لفظ حسین در اید حسین شود **اسم معروف** **ه**
و چون زلف تو دید شد که آن نقش **امروای** **پده** **باز** **نم** **در از**
و من از دیده عین است چون حرف عین در لفظ مرود در اید
و مرود حاصل گردد و لفظ مرود بر سر فک که حرف فاست اید مرود شود

حسین

معروف

حمید

خرم

عبد الرحمن

خواج میر

م در اسم حمید خردنی رانه آخر هم حدیث
 خوشن را هر زمان رخ میار وقتی که لفظی در لفظ حد را یید
 حمید حاصل شود در اسم خرم هم شیره که می فروش در خرم ریزد
 این بهر بلای جان مردم ریزد وقتی که در را در لفظ خم مفروق
 سازی خرم حاصل گردد در اسم عبد الرحمن
 از دیده بیداریم کامی خوش حاصل در اسم خود کیم بی لجان بای
 دیده که عین است بالفظ با متعارن گردد و در لفظ امن بای
 دل که لام است بای جان که حاست زیرا که غرض از وی روح
 و حرف را را یید عبد الرحمن گردد در اسم خواجه میر
 قبا لوبابی رسته را بقدا وجه در غرضی نماید وقتی که لفظ
 خور قد که الف است بالفظ ج و می در ایند خواجه میر حاصل

قادر

ابراهم

معلوم گشت که لفظی محمول بر لفظ ج است مع در اسم
 قبا و نکته نازک است انکفا با قدا بر در میان دارد و
 وقتی که لفظ قبا را در میان خود دارد قبا حاصل آید
 مع در اسم ابراهیم در آن زمان که جدا گشت پیوست از مع
 برادر آه زده و دل زده و زعیش برید چون لفظ برادر لفظ آه در آید
 ابراه شود و غرض از روز یوم است چون دل یوم که او است
 بریده شود هم ماند وقتی که ابراه منضم شود بالفظ هم ابراهیم صل
 آید و ظاهر است که برادر در معنی معانی مرکب است و اگر خدا
 که بعضی از سمیات ذکر آن معی نزد بنا بر امتحان اذنان
 و اختصار در کتاب باید که بی تا مل معلوم شود و بعضی در
 گفته اند و بر اول و گرفته اند و این جایز است چنانکه حضرت

باری جل ذکرة در قرآن مجید فرموده و لا صلیبکم فی جذوع
 النخل ای علی جذوع النخل **و فقی که آن لفظ را** یعنی آن در را
قبایلت ظرفیت نباشد چنانکه در آیت مذکور مثال آن **لا**
در اسم محبوبت نقش تو در دوستی ندیم عیان شد و **لا**
سر آن دوست عوض از نقش تو بواسطه و از دوستی جفت و فقا
 که لفظ بود در لفظ جاب در اید محبوب شود و از سر مرا میست
 و چون حرف میم در سر آن دوستی که جاب است محبوب حاصل
اما احسن آنست که چنین نگویند زیرا که جی فی معنی علی بنیات
 قلیل است و در آیت مذکور همان معنی خود است نزد صاحب
 کشف **بس معلوم شد** از آنچه گفته شد از قلّت جی فی معنی
 علی که من و جی نقصان و فساد یکی درین معنی است

بنا بر آن که متبادر از فی ظرفیت است و فهم معنی علی بن خالی
 از غیبی نیست و دانسته شد که در معنی از الفاظ غنیة الدلالة
 احراز می باید کرد **مع** در اسم عبد الرحیم ای دیده مستخیر و
 ای ال باد باین **در حلقه زلفش که حرم دیده لها است**
 عوض از دیده عین است و فقی که حرف عین بادی مقلوب
 که آن بد است منضم شود بعد شود و چون لفظ عبد (حلقه
 زلف) اینجا حرف لام است آید بعد از شود و لفظ حرم چون
 بعد پس بود رحیم شود و **شک نیست که فساد و نقصان در**
ای مع معنای وی از و چه زیرا که معنی بر از زر را زاده کرده است
در مع زیرا که از دل قلب بعضی خواسته است و این خلاف
 معارف و تیر مشراع اول در ادای معنی معنی قاصر است

فرع حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم رمضان از
«عشق است با چنین زردنویان من در زمین خواب توام وی را
رمضان بدین نوع استخراج است که مراد از زمین ارض
وقتی که لفظ من در لفظ ارض تعلب بعض در اید رمضان شود
و استخراج اسم او پس بدین وجه است که لفظ وی را در لفظ
اسمانی او پس شود و ازین تقریر معلوم شد که لفظ آسمان در
معامله است و هم مخدوم قدس سره گوید در اسم علی کبر
یک است «لب روح را دو انرا خدیده و بعد از او
مراد از یک اول الف است و از دوم لفظیک وقتی که الف در لفظ
یک آید یک شود و لفظ یک را لفظ اب آید و اب شود
و چون لی اب لفظ مخدوم بخورد و جان خود را که میم است بدل دهد

یعنی لی اب لفظ مخدوم در اید علی کبر حاصل آید لواحد من فضلا
در اسم عصه الله ای که شکل همان وقایع در میان چشم و شمش
که اندازی تو با ورم بنکر که خدا بد ضمیمه بنده کو است غرض از
شکل همان میم است و لفظ میم بعد د نو است و نو در حرف
صدا است و از قات الف است و الف یکی است و لفظ یکی
بعد د جهل است و جهل حرف میم است وقتی که حرف صا دوم
در چشم در اید که اول حرف عین و ثانی لفظ عین است که عبارت
از ش و لفظ ش بعد د چهار صد است که وی عبارت از
ف ت است پس عصمت شود و از خدا الله است عصمت الله
حاصل آید و حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم اختار
حرف از حضرت رنج تو بجا یار آخره کند همیشه نگاه

و فی که لفظ یا در لفظ اخر در اید اجتناب شود و الا ایضا قدس
 در اسم جام گوید شرف جام پند روی سایه
 که نکند ارد در و یک قطره باقی مراد از و یک ساقی حرف سین
 و فی که در لفظ جام حرف سین در اید و یک قطره که عبارت از
 یک نقطه است نکند ارد جام شود و هم مخدومند پس سر
 گوید در اسم ابو زر چهار دم که مقصد او ابرود و چشم تزلزل
 نمایند رای شدند میان آن دو دست ملک که رزق ابو زر چهار دریا
 شرف که طبع لطیف عجیبی است و این معنی در اول کتاب
 مشروح گشت قاعده نهم که وفی و شد و بیکر و کم که ی و شد
 و نذر و ندرای و کونام کردن و یا و ناوردن و فراق و فراق
 و ناقص کردن و نیست و فرو ریز و نباشد و ندید و دور

و هشت و نهم دارد و مجبور و فقا و بریز و بنک و ورمید
 و بویخت و بویون و بیاد دین و بر گرفتار و بر داشتن
 و حذف و رمیدن و مساندان چون کم شدن و زدودن
 و بسودن و ناخواندن و نهان شدن و بردن و بوساید و بپزد
 و تهی گشتن و بی خود و کرمختن و نهانته دار و بپنجر و پوشیدن
 و شود و بدان و دران و بکد اخت و برود و بی شعور و بیک
 و بی آید یعنی دلالت می کند بر کم شدن چیزی مثال آن
 مع اسم قباذ ای کرب و درم و چیزی بیاد و ادی
 و را نشن و اخاکم بیاد و ادی لفظ آتش بعد مهند و یکت
 و انداختن و یکت و فی که لفظ خا ازین مبلغ کم شود صد تاند
 و حرف قاف و چون حرف قاف را بلفظ یا و دمی قباذ حاصل

خلیل

محراب

محراب

م در اسم **خلیل** و قیانا که اربابم شمار بیدلان گیرد
 هر دو خلیل ایشان می شمارد و هیچکدام غرض از مراد نیست
 وقتی که لفظی در این حال گوئی که لفظی را و یا لفظ خلیل را حرف
 یا نباشد خلیل حاصل شود و در بعضی نسخ زقم این معانی
 سح است **سح** در اسم **محراب** نجات دایمی که میبرد و از دست
 خرابی یک نفس از خیر گیرد از **محراب** مراد از جاحل است و از
 وی لام است وقتی که حرف لام از او برود مخ ماند و از لفظ **محراب**
 هر که که حرف خا بر گرفته شود **محراب** ماند بس **محراب** شروع
محراب بیاد آن لب میگون بر آکو جان من هر دم
 تو رو کم گویای ناصح که بی حاصل بود بنده لب میگون
 و جان روح است وقتی که لفظ روح با لفظ را منضم شود و لفظ

محراب

ملک

کمال

و از روح کم شود و حرف با حاصل کرد و محراب حاصل آید
 در اسم **محراب** اگر پای دل از جاحل رفت عم نیست
 در **محراب** کشت **جانی** مراد از بای دل لامت و از جاحل از رخ
 و وقتی که حرف لام از محل برود و لفظ خد منعکس لفظ مان
 آید **محراب** حاصل آید و ظاهر است که لفظ **محراب** در **محراب**
 معانی مرکب است **سح** در اسم **ملک** تمنای تو و بگویند
 و از جاحل رفت **محراب** غرض از جاحل است و دل
 است وقتی که حرف ط از محل برود مل ماند و لفظ **محراب** بر سر
 که کاف آید ملک حاصل شود **محراب** در اسم **کمال** کوفتاری که رفتار
 است عشق دایم پایالت وقتی که لفظ کوفتاری رفتار باشد
 کاف ماند و حرف کاف پایالت مال شود کمال حاصل آید

صفا

72

اختیار

مر علی

صفا صبر بی که مرآت بر ندارد وزن رو که سر و فغان دارد
لفظ صبر را چون لفظ بر نباشد حرف صا مانند و لفظ و فارا و ا
نباشد فاما ند پس صفا حاصل کرد «لا» اسم محمد
چشم بی دل در فراق خال مشک است و دم بدم در قلاب بند
نیکو بگری و فی که لفظ چشم بی دل شود معنی حرف شین از وی
و نقطه نیز منار و کند چم کرد و چون لفظ چم در خون مگویند
در اید محمد شود «ش» اسم اختیار هم که بخود زبان بروان
تاخت در پیش بار سر در باخت و فی که لفظ تاخت منضم
بلفظ یار در حالتی که سر تاخت که حرف ت است در باخته شود
اختیار کرد «ش» در اسم میر علی قلی در دیده دشمن زن و نایب کرد
می بر و ن او را بود که ش زن چشم غرض از دشمن جدا

حرف ثانی که بابت نباشد و بجای وی حرف ثانی آید شهادت
 م در اسم شافعی نشانی است و لکونه کرم همین باشد چنانچه
 غرض از دست بدست و از قلب وی لفظ نشانی که
 شامند و از لفظ همین من برود می ماند پس شاهی حاصل آید
 ش در اسم خواجه نجاب روی تو دیدیم و دیده ارادت
 شد از من آمده چیران و صورت تو ندید غرض از روی و اسم
 وقتی که لفظ خواب منضم وجه کرد و صورت تو که بواسطه
 جمله دیده نشود خواب حاصل شود لار اسم محبت که در دست
 زهر تو نجبت در است مدام به که صالی بود ش
 وقتی که لفظ نه از لفظ هر نمود و در شود می ماند و جنت ثابت است
 و دو که حرف ثابت از وی ریخته شود هشت ماند که حرف

شاهی

خواجه

محمد

و از لفظ معدوم چون لفظ هم را که عبارت از حرف اول آخرت
 بگذرد و مد مانند پس محمد حاصل که دو مخ در اسم ابابکر با رجعت بی
 دارد و آن بعد از این ثانی که در بار بگذارد دل مجروح را
 وقتی که لفظ بار را لفظ بر نباشد الف مانند و چون در لفظ
 در لفظ بک لراید با بکر شود ابابکر حاصل آید و از این تقریب
 معلوم شد که لفظ بگذاردی که است در معنی معیانی م در اسم
 در دیده بی دیده که وصل تو نخو آمد تا اول بر روی انکوی تو
 غرض از دیده حرف عین است و از ردالم وقتی که حرف عین حرف
 دارند و لفظ دل از لفظ الم بر شود یعنی لفظ الم در لفظ دل
 لراید و لفظ وی از کوی میجو شود عبد الملک حاصل آید م
 همین چهاره از دستم بشد پس سیدنی زما بلطف

ابابکر

عبد الملک

حسین

چون بر افتاد ای بر بنیاد عقلم بعد ازین مراد از دست جا
 و از عقل خود وقتی که لفظ جا را از جا رها برود حرف جا ماند
 بر بسبب این چون لفظ برینند و بعد از آن بنیاد خرد که حرف
 دالت سین ماند سین ماند چنین شود **ع** در اسم **حسین**
 از غایت نازی که ندارد **ش** در **ش** مکررین نسکین خود داده **دالت**
 غرض از غایت حد است و از سر در وین دالت هر وقت که لفظ
 دالت باشد حرف جا ماند و از نسکین لفظ مک بریزد سین ماند
 حین حاصل شود و معلوم که لفظ مکرر در معنی **معانی** که
ع در اسم علی مسلم خوش بریاد چشم و آن لب لعل غلی می خورم از
مست چشم زده بدون آخر **قلم** اینجا رسید **ش**
 عرض از چشم حرف عین است و از لب لعل حرف لام وارد شد

و سر حرف یاست بر از او علی حاصل شد و چون لفظ است
 و کی حرف تات برود و سر ماند و قلم چون بر لفظ مس
 و سر شش که قافی است شکسته شود مسلم حاصل آید **چایزات**
لا زلی گویند و **ای** ابتداء **امند** **مال** **ن** **س** **ع** **در** **اسم** **کریم**
میل **کجا** شود **دل** **بعد** **که** **مستی** **از** **لی** **و** **باده** **در** **کر** **د** **علم**
 عرض از مستی مکر است و از باده می وقتی که لفظ مکر از لی بود یعنی
 پسین از وی برود و لفظ می مقلوب شود کریم حاصل
 کرد و در آنکه لفظ کرد در دیدن خواست بر اند نقصانی
 و جمله درین معامت نزد بعضی و حق آنست که معنی مقلوب
 در گذشته است و بر کشت یا در کشت از تقدم مامو المقدم و تاخر مالمو
 مقدم همای معکوس شد تقدم تاخر و تاخر بتقدم بنابرین مبرخ خای

نماید در دالات و برین قیاس ابدی توان گفت بی انتها توان
خواست چنانکه احمد مجله گوید در اسم ابو القاسم بزرگان
ابروی و نام ازلی داشت در القاب اینجا ابدی گشت چون در اصل
لفظ ابرو در معنی معانی مرکب است یعنی ابروی لفظ نوشت
یعنی عوض و بدل شود از تازی تو ابرو شود نام اسم چون ازلی
ابتدا شود اسم ماند وقتی که اسم در لفظ القاب آید القاسم شود
و لفظ ابرو چون ابدی بی انتها شود ابرو ماند و چون جان خاست
و ضمیر گشت راجع است بابر و من چنانکه کلمه واحده و همچنین سر
توان گفتن بی ابتدا و انتها توان خواست چنانکه حضرت
مخدوم قدس سره گوید در اسم یاری حیاتی سر می خواهی برویاری
وصال شو که هر که دور شد از وی نیاید زنگی دیگر وقتی که لفظ

یاری

یاست ابتدا و بی انتها شود و یا ماند و چون لفظ یا بالفظری
منضم شود یاری حاصل آید **فرع** مخدوم قدس سره گوید
در اسم شهاب ایست با آب حیوان متصل
کلام اینک نام تو کفر فاش نیست غرض از لب شفه است وقتی که
شفه بالفظ آب متصل شود حال کوئی که کفر فاش نشاند
شهاب حاصل آید و له ایضا قدس سره در اسم رکن
بر کسند کرد و چون چه بد نمی ماند شرف کن کلمه در گذار از کرد و
افتی که لفظ جوید از لفظ بکنند برود رکن ماند و مخدوم
قدس سره گوید در اسم قاسم بقاسم ابرو اندازد مراجه
شرف فانیست او را از فاجه یعنی وقتی که از لفظ بقاسم
لفظ برانداخته شود قاسم حاصل آید و له ایضا قدس سره در اسم

شهاب

رکن

قاسم

عبدالرحمن

عبدالرحمن طریق عربی بگذار یک سیکل بنهار غریبی غم بجزان رحمن برین
 مراد از طریق رحمت وقتی که لفظه از لفظ عربی برود
 عب و مانند از یک اول الف است و از دوم بی که حرف
 لام است و از من انا و چون الف و لام متارن گردد بلفظ هم
 و بعد از آن بر انا آید الرحمن شود لواحد من الفضل را اسم میبرد
 از واسطه زلف معنای تو شکست منک ختنی را سر آواز و نشسته
 مراد از واسطه مشک شین است که بعد سیصد است و از آواز
 صیت است و سر وی صا د است چون حرف صا که نو د است
 از حرف شین شکسته شود و بیست ده ماند که عبارت است
 از بر لفظ مشک میبرد شود لواحد من الفضل را اسم میبرد
 ساقی می بیار و خرم باش سرخ از میان بیرون کن

برک

برم

وقتی که لفظ می متارن لفظ خرم گردد حال کوئی که سرخ از
 خرم بیرون رود میرم حاصل آید خواجہ حافظ الدین دانی
 گوید در اسم محمود از میان یکی دو بیرون آید قلب کن و انگلی بدو بند
 مراد از یکی میم مملو نظی است و از قلب وی حرف نایکه ده است
 چون دور از ده بیرون بر ندهست ماند که عبارت از حرف
 حالت پس لفظ میم محم شود و چون لفظ دور افتد گوید شود
 اگر در پس محمود حاصل آید و حضرت مخدوم قدس سره گوید
 در اسم خلیفه چون شد بعد رکشتی بابرہ برہ راتع ۶۴
 ماهی زرد و دانه ماهی قرود رابع غرض از کشتی سفینه است
 و از برہ حمل و از حمل صفر و از ماهی نون و از نون پنجاه و از نون
 با چون صدر سفینه سین است که بعد دشت است

محمود

خلیفه

و شصت برقم هندیست با شکل شش ۶ و وقتی که صفر
 دیگر باین رقم مضاعف شود اینچنین ۶۰۰ ششصد شود که خاست
 و حرف ثانی که فاست بعد هشتاد است چون پنجاه از
 زده و ده و کم کرد سی ماند که لام است و حرف رابع که نون است
 و بعد پنجاه است چون سی بر وی افزوده شود هشتاد
 که فاست پس لفظ سینه چون سین خاکرود و فام لام و نون
 فاطینه شود و له ایضا قدس پسره در اسم عمر کرشی برقع بر انداز
 ز روی پچو ماه ماه را صد چشم باید تا کند بروی نگاه مرا از
 ماه قمر است و از حرفی که صد بود قاف است پس صد و بی
 چشم باید یعنی قاف قمر عین باید شدن تا قمر عمر کرد و له ایضا
 قدس سره در اسم شرف عمر ما چون از جوانی در گذشت آخر ترا
 مهره باد از فلاح

عمر

شرف

در این از جوانی شباب است و از باب چون لفظ باب
 از لفظ شباب بگذرد حرف شین ماند و آخرش رابعی آخر
 شین حرف لا شود و مهره باد از فلاح یعنی نصیب باد از
 فلاح که حرف فاست شرف شود و له ایضا قدس پسره
 در اسم مطلوب دل اگر جمع کنی زده شود افسره و هفت و هفت
 سماعی شرف و پسره مراد از دل قلب است و چون لفظ قلب
 جمع کنی قلوب گردد و افسره قلوب که حرف قاف است از وی برود و لب
 ماند و هفت و هفت یعنی هفت بار هفت که عبارت از جهل
 و نادانست و جهل و نه مطا است و لفظ مطا سماعی شود یعنی بلند کرد
 نوعی که منندم گردد و بلطف لب مطلوب حاصل آید و له ایضا
 قدس سره در اسم مقصود ماهی خود کشته و کل میدمد بر باد دل

مطلوب

مقصود

در میان باید یکی یکی که مقصودش شود غرض از ماه مصرع تمام است
 و از غیر مصرع حرف را که رقم و ی است تقویم وفق که لفظ تم
 نی باشد رقم ماند و چون معکس شود متق کرده و از کل رد است
 چون دل خود را که راست بر باد دهد و مانند لفظ یکی بعد از
 و جهل لفظ میم است که نود است و فو صد است و چون حرف
 صادر لفظ می و در لفظ وود را باید مقصود حاصل آید و له ایما
 قدس سره را اسم حسن ابراکو باران بنابر دو کومبار
 حبسنا باران چشم سیل بار چون لفظ بلای «مصرع ثانی»
 معنی معانی یک است و قی که از لفظ حبسنا باران شود
 حسن ماند و له ایضا قدس سره را اسم آدم آسن کند بدین و در
 برود و در آسن ماند و فرد غرض از آسن کاف لفظ بود و کاه بود

و قی که لفظ آسن آسن خود را که حرف سین است متبدل کند بدین
 و در که دال است آد شود و چون لفظ وود از مور
 برود حرف میم ماند پس آدم حاصل آید و له ایضا قدسی
 را اسم دولت شاه شرف از مهر دوست نبی کاست
 سر او از سه ر و ر همین و فاست مراد از مهر شمس است و رقم
 وی را بنجوم حرف سین است که بعد دشت است و چون
 یعنی که در لفظ دوست است نیم یکا بدسی ماند پس لفظ دوست
 اول شود و از سر او تارة انارت بر شرف است که
 ف شین است و تارة بلفظ او که الف است و تارة بلفظ
 او که حرف ثاست بر شاه حاصل آید و واحد من الفضلا
 را اسم مصطفی تاما خت نه در لپه روشن زاشفتگی خیال یوانه شدم

دو شاهی

حسن

آدم

مصطفی

مراد از ماه قمر است و رقم وی حرف راست از شهر مصر است
 و قی که حرف از لفظ مصر بیرون رود مقصود از خیال طین
 چون لفظ طین آشفته گردد طنی شود پس مطیغ حاصل گردد
 و حضرت محمد و م قدس سره گوید در اسم پیدای الله
 باشد از منی شعور و اشک باری کاراوست اهل کاشانه
 کشت از وقت بخار دوست و قی که لفظ باشد از سر کشت
 حرف با است شعور گردد و نقطه از وی فرو بردا پند
 و لفظ اهل دل چون آشفته گردد و رخ دوست که دال است
 از وی مغارت کند الله شود **قاعده دل و کشت و گردان**
 کن و گردد و بیچ و باز کونه و برگشت و تنگن و مگوس
 و قلب و مانند آن چون وا کشت و وزیر و وزیر و کز

اسد الله

الک

معنی آید یعنی دالت می کند بر منکس شغری مثال
 نام در اسم امیر پانده دالت عکس آن بری ناکه دید در آینه وقت
 دالت نام است عکس بر بر که بر است بند امیر کرد
 و قی که لفظ دید در آینه در اید حال کونی که لفظ دید از دیدن
 امیر بایده کرد و اگر میان ام و بری رابطه بودی احسن
 بودیم در اسم میزان **جان من سوخته و نه نفس**
آتش دل زبیر و زبیر میکند آتش ناراست و دل وی ناراست
 و قی که لفظ نار از زیر باشد و لفظ می زبیر میزان شود و ازین
 زبیر معلوم کشت که لفظ میکند در معنی معیاری که استیم
 در اسم زبیر کشت چنانچه بماسنیه داری کوی که دل که بیزوار
 ظاهر است که دل که بیزیر کشت است **ش در اسم میجو**

امیر پانده

میزان

زبیر

مسعود

عبد الصمد

نامی بیوچو گشت تهی عیش مبر **در خون دل نیم جفتش گیم**
 نوض از خون دل مدام است و از جنم حرف عین وقتی که لفظ سه
 تهی شود یعنی میان وی که حرف با ب پیوند سوماند و چون لفظ
 سورا لفظ مد را بید مسود شود و لفظ مسود را از عین بر کرده
 شود مسعود گردد **در اسم پیر شاه** ثانی حد دل اندا بیدار
 اگر آرمی گتم **مخدومیدار** وقتی که لفظ مرید شود و مرماند و چون
 مقلوب گردد مر شود و لفظ رم چون در لفظ بیش آید و لفظ
 آه کشیده شود پیر شاه حاصل شود **در اسم حسن**
با انک نیستش سر جمی از دل باد اقدای آن دل ندرم **حاله**
 وقتی که لفظ رحم نیسم شود که راست و لفظ هن را معکوس
 آورده شود حمزه حاصل شود و ازین تقریر منموم شد که

پیر شاه

حمزه

مهدی

آدم

محراب

میشود افغاند و لفظ عمر را که راست است بر بانی که یا است
 بقیه اسم حاصل شود **در اسم خواجه** که در خوابی که گوشت از
ملاک که در شب تا صبح کوش و قتی که لفظ چرخ جواب در دیده
 که مقلوب کرد و در خواب بر یک شود **در اسم حاجی** چون شمع از شمع
خدا که در طاق کن که جان او بر پای جبهه بر پای ساقی سر بند
 غرض از شراب راج است و قتی که سر راج که حرف راست بر و
 ماند چون لفظ اوج منقلب شود و سر جان که حرف جیم است
 ساقی که یا است نهد حاجی حاصل آید **در اسم شادی**
سویس نام توجون در دل نشید که در شادی در دل دیوانه بود
 مخفی نیست که لفظ شیدا در معنی است بمعنی در لفظ
 شی لفظ دارا مقلوب در آید شادی شود و باید که معصود از بعضی

خواجه بر یک

حاجی

شادی

سهم

رهبر

صام

مات وقتی که بی باز گو نه گردد ام شود و چون لفظ چنان گردد
 بلفظ ام حاصم شود و **شک** نیز که لفظ **حای** بر معنی **کاشی**
و مصراع اخیر از بیت ثانی مشتمل است بر **مقصود** و بندگی **میشود**
گفته است در اسم **احمد** بیکذاشت **نبویش** **مرحال** **لا**
کفتم **انصاف** **ناید** **بست** **همان** **دم** **پرگشت** غرض از حال **لا** **لا**
 وقتی که لفظ **لا** را سرش که حرف **لام** است نباشد **لا** ماند و لفظ
دم چون منکسر گردد مد شود و بعضی در استخراج لفظ **اح** چنین
 تزییر فرموده اند که غرض از بار صاج است و از ما آب و از دل بی
 بادقی که از لفظ **صاج** سرش که صاد است و لفظ **بهر** در
اح ماند و این صحیح نیست و عدم صحی او ظاهر میشود بادی تا قبل
 که خوی بند گویند **دم** **در** **کمال** و **جمال**

کمال و جمال

شد مراد من **لا** **مخرج** **از** **کج** و **ارت** که زلف **سرو** **بای** **خوی** **هند** **دلت**
 و من **مخرج** **از** **کج** **استخراج** **اح** **کمال** **کاف** **است** در اسم **جمال** **چیم**
 و زلف **سرو** **بای** **لفظ** **لام** **است** وقتی که لفظ **لام** متکلیف گردد
 مال شود و بعضی از زلف لفظش خواسته اند بتمامه دارد و مستحبی
 که دانند که **لام** است و این زمان لفظی **سرو** **بای** **در** **معنی** **چشم**
 و بسیار یادمان آنست که این لفظ نه جنواست در معنی معانی پس
 این استخراج خالی از تسامح نبوده بآنکه استخراج اول در کمال **لا** **لا**
 و عند الطبع مقبول و در استخراج ثانی خاطر استخراج بواسطه لفظ
سرو **بای** **متفق** **میشود** و بدانکه **قلب** **بر** **دو** **نوع** **است** یکی **قلب** **کل**
 و دیگری **قلب** **بعض** **قلب** **کل** **آفت** که حرف **آ** **اول** **شود** **اول**
اند **شود** **مثال** **آن** **لام** **در** **مخرج** **کشی** **خواب** **شیر** **از** **مخرج** **خواب**

خضر

اینها همگی بوی ولی باز از ضمیر می رود غرض از بار دل لفظ را است
 وقتی که از لفظ خراب را بخلصا شود و حرف خاماند و چون از لفظ
 ضمیر لفظ می رود و ضمیر ماند پس خضر شود و لفظ می رود مثل لفظ حاکم
 که مذکور گشت در اسم حاکم در آنکه «معنی معانی مرکب است
 و در معنی بی مفرد و عکس لفظ بارحم است که در معنای مرکب است
 زیرا که بارحم در معنی معنای مفرد است و در معنی بی مرکب است
 و در بعضی نسخ قید و عکس لفظ بارحم مذکور نیست و قلب بعض
 خلاف کلمات است مباد «در معنی از قلب قلب کلمات
 و لهذا مستحسن است و باید که تعین کنند قلب را به بعضی وقت
 که قلب بعض خواهند بیک قاعده آن است که از قلب بعض
 تعبیر کنند بلفظ برینانی و مهم برآمده و آشفته و مانند آن چون

المنیط و وضع دیگر و بی ربط و وضعی بنا برین و نظم حسن مثال آن
 در اسم محمد الرحیم و دیده بی رده بود بر حال بهر آن رب
 چون حریم دل بریشان شد جای عریده و قی کمره از عریده برود
 و بعد ماند و لفظ حال چون سرخورد که حرف حاکم را باز دال
 ماند و چون حریم بریشان کرد و بقیه اسم حاصل آید «اسم آدم
 جان در رده شود ای تو بخون کورید و از لفظ بریشان بود و چون
 یکسانند و غم روی تو نیافت و فی الجمله جواب یک کور و کور
 مراد از زلف لفظ دال است و قی که دال بریشان شود اول
 کرد و چون لفظ دال از اول مبتدل کرد و بخون که دم است
 آدم حاصل آید و ازین محاسنه نام و کرم مقصود قایل است یکی
 هم دوم علما و سوم صنی اما مخفی نیست که هیچ کدام ازین

عبد الرحیم

آدم

عبد الرحیم
صنی

از باب قلب بعض نیست بنا برین جهت مصنف نیاید
و معلوم باشد که اسم اول از مصراع اول است و اسم ثانی از مصراع
ثالث و اسم ثالث از مصراع رابع اما استخراج اسم پنجم بطریق
عطف است و قی که لفظ ج و حرف نون منعکس گردد پنجم
شود و استخراج اسم علا بدین طریق است که لفظ یک بعد
سای است و لفظ سی بعد هفتاد است که عین است و چون
حرف عین لفظ نه را که لا است باید علام شود و استخراج اسم
بدین نوع است لفظ فی که در فی الجملة است نواد است که صاد است
و مراد از باب در است و بدر فی و قی که حرف صا و بال لفظ
فی منضم گردد و صنی شود و این منضم از باب هر مستفاد میشود اما
ظن این حقیقت است که مقبول لطبیاع سلیمه و از زمان مستقیم

ادای نام مذکور است و استخراج اسمی نشئه خالی از قصه و نیت
م در اسم اسد الله هر که بدین دو لفظ تشکیل یافته باشد
و قی که لفظ سالها بال لفظ دل متارن شود و پیرشان کرد و اسد الله
حاصل آید در اسم ستم و صفتش کهری نیست که آن سفته شود
مهرش می حکایتی که آن گفته شود نامش بنو کوم که مگویش فی
نوم که بهم بر آید اشفته شود و قی که لفظ ترم آشفته گردد در ستم
ج در اسم امیر محمد یارم آشفته گشت و بر دم دل را که کشت با خون باز
و قی که لفظ یارم آشفته شود امیر حاصل شود و غرض از ماخوذ
و از دل وی حاست و چون لفظ حا با خون که دم است
باز کردند احمد حاصل آید ج در اسم احمد علی
چون بحال نمود اگر شد حال بر مدعی شد آشفته

اسد الله

ستم

امیر محمد

احمد علی

وقتی که لفظ حال بر لفظ مدعی آید حال مدعی شود و چون حال
 مدعی آشفته گردد احمد علی شود و قصد بعضی ازین معانی
 عبد الرحیم است و فرموده اند که لفظ حال بر مدعی آشفته گردد
 عبد الرحیم شود **بسی ظاهر شد از وجهی دیگر فساد ی در این معانی**
 زیرا که لازم می آید که لفظ بر نیز داخل باشد و این خلاف مقصود
چون که لفظ حال بر مدعی در بعضی معانی مفرد است و الا شدند
 بایستی گفتن **س** در اسم عبد الرحیم ای دیده مشغیره وادی آباد باشد
در حلقه از نقش که حیرم همه دلها است و اگر در بعضی از معانی
 تنبیه کرده نشود بر نقصان و قصوری که در ویست مثل این معانی
 بنابر ترویج وی و اختصار در کتابت باید که بشکرت و تامل **ظاهر**
گردد و شرح این معانی و بیان نقصان و قصوری که در ویست

عبد الرحیم

و اگر کرده شد در آخر قاعده هشتم فرع لواحد من الفضلا
 در اسم یاری جان ای لبری که عهد تو با ما باطل نیست ده
 یاری چو لطف نیست کنونی که بیم چیست وقتی که لفظ ای متغلوب
 شود و با لفظ یی متارن گردد یاری حاصل شود و مراد از عهد
 بیمان است چون لفظ بیم از بیمان متبدل گردد و بحرف جیم
 لفظ بیمان جان شود و حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم لقمان
 بغلط که رقیب را کس خوانند گویند آن که نام میکرد و غرض
 از گوشت است وقتی که لفظ قل بگردانی شود چون نام منعکس
 گردد مان شود پس لقمان حاصل آید و له ایضا قدس سره
 اسم هم چهار کی گشت خرد و مقصد شمارد مناسبت را خانی و ریشنگار
 و در بعضی نصف و یک ربع و آن ربع یکم را با اسم این حال دارد

یاری جان

لقمان

اسم

یعنی اسم چهار حرفی که خد آنرا بعد هفصد شمارد لفظ متر است
 و لفظ متر وقتی که بی ربط گردد رستم شود و ربع لفظ رستم
 که حرف میم و سین است نصف یک ربع است که آن راست زیرا که
 میم جمل است و سین شصت که مجموع شصت بود و راست
 و صد و بیست را نصف است و ربع اول که راست یازدهم
 کتات همین حال است یعنی ربع اول نصف ربع است
 زیرا که را دو بیست است و باها ر صد و ده ایضا قدس سره
 اسم سلطان محمد دل سلمان نگذارد که دمانش آید
 غیر مدح تو بنظم حسن رزنده شود غرض از دل سلمان میم است
 و حرف میم بعد جهل است و از نه لاس و لفظ لاسی یک است
 وقتی که میم جهل و یک را بگذارد نه ماند که حرف ط است پس

سلطان محمد

محمود

بس لفظ میم مخم گردد و از لفظ قلشش چهارم عکس نشانیست
که آن دو است و از قلب پنجم عکس است که و است بس مخم و حاصل
آید و له ایضا قدس سره در اسم ابو تراب با تو وضعی ازین اول
که نکشید است که من میگویم وقتی که لفظ با تو وضعی دیگر پیدا کند
به ازین وضع ابوت گردد و لفظ با چون عکس شود را بگردد
ابو تراب حاصل گردد و له ایضا قدس سره در اسم امیر سپید قاسم
سلام الله علیه ساقی ما میرسد آشفته شصت زلف را
قد زلفینش چهارم گوشها آویخته وقتی که ساقی ما میرسد آشفته کرد
امیر سپید قاسم شود و مراد از شصت حرف سین است و از آنها
زلف لفظ لام است بس سلام حاصل فاذا قد الف است و از دو
ذنین و دو حرف لام است الا شود و ضمیر گوشها راجع بر او

و علی است بس سلام الله علیه شود و بعضی از غایت فیضانی گفته اند
که درین چهار تکلف بسیار است فی الجمله نم و لیکن این چندین
کلمات را از یک بیت تعبیه کردن به ازین عنوان سلطانها
گوید در اسم حسین روی زیبا را بگردان از رقیان ای پسر
تا بگردد یاد امانت دل بصد نقش کرد و این چهار مشروح
گشت در آخر قاعده دوم قاعده یازدهم نقش و صورت
معمور و شکل و تصحیف و مینیات و مثال آن چون همنا
مستبیه و مانند و صحی و مثل و همچون و نسخ و رسم و که کنند و لفظی
خواهند که میان او و لفظ اول تجنیس خطی باشد مثال
آن مث در اسم خرم در مکتبش آن مرآتالوج منفش شد
و نقش الفی فی باری سر ما خوش شد شرح این معیار

قاعده پنجم نوشته شد بدانکه از جمله صنایع شعریه یکی تخمین
 خطی است و این صنعت چنان بود که دو لفظ آورده شود
 که در خط مشابه یکدیگر باشند و در لفظ مخالف نیز بدانکه
 آن می بود که مصنف چنین گفتی که لفظی خواهند که میان او
 اول تخمین حرف باشد تا الف و الف نیز شامل باشد زیرا که
 الف و الف تخمین خط نیست بلکه تخمین حرف است چنانکه
 در علم بدیع مقرر و مبین است و لیکن در عرف اگرچه الف و الف
 تخمین حرف میگویند تا تعریف تخمین خطی نیز اینجا صادق است
 در اسم **ابوسعید** در **نقش لبک فئات** **نقش لبک فئات**
 غرض از نقش نوشتن بوسی است و از بنده عبداست و نقش دی
 بس بوسی حاصل آید و معلوم باشد که لفظ **در** معنی **بوسی**

ابوسعید

حشرات **م** در اسم همین **حیث** **راه اشتیاق تو پایخیز**
 در **نقش چین زلف تو سرخیز** و این معیار قاعده هشتم شروع
 گشت **م** در اسم **نخایش دل بنفش آورده ام** در **بیش تو بختش**
و پای با نخایش غرض از دل حشاست و از نقش می خشا و قی که لفظ
 خشا در لفظ بیش آید بخشایش حاصل آید **در اسم فضل الله** **نقش کین**
عالم فضل ز روی لطف **ای شاه دلیران تری کنایه خدایا**
 مراد از کین فصاحت و از نقش می فص و از روی لطف حرف **لا**
 و از خدا الله است پس فضل الله شود **م** در اسم **لیمان**
الک از نقش **دثان** **در نیافت** که **دی** **النون** است **صاحب**
 مراد از دثان **نم** است و از نقش می **نم** است و از **لا** است و قی
 که لفظ **نم** در لفظ **لا** آید **لیمان** گردد و چون **لیمان** بود یعنی

حیث
 بخشایش
 فضل الله

لیمان

صاحب نون شود لقمان حاصل آید **در اسم غیبی**
در اسم غیبی نون دارد و نظر بدین دلش بصورت که بودت یا هوای کباب
 کجاست عین است و صورت وی عین است و دلش حرف نالیت
 و سوی کباب لفظی است بر غیبی شود و لیکن مخفی نباشد که اراده
 لفظی از سوی کباب خالی از تعنی نیست زیرا که مبتدا از سوی
 کباب حرفی است لفظی باماله اما دانی چنین سخن کردیم که چشم
 عین است و دلش با بس عینی شود و صورت وی غیبی می بود
 و برین تقدیر لفظ هوای کباب از معنی معای خلی بود **در اسم**
فتح الله و صورت بوسه و حالت نهان در بافتن نیست بدین
 غرض از بوسه است و از صورت وی فقه و قی که لفظ حال در قله
 در آید فتح الله شود **در اسم امیر قاسم** امید بخدایین مسافریم

در اسم غیبی نون دارد و نظر بدین دلش بصورت که بودت یا هوای کباب
 کجاست عین است و صورت وی عین است و دلش حرف نالیت
 و سوی کباب لفظی است بر غیبی شود و لیکن مخفی نباشد که اراده
 لفظی از سوی کباب خالی از تعنی نیست زیرا که مبتدا از سوی
 کباب حرفی است لفظی باماله اما دانی چنین سخن کردیم که چشم
 عین است و دلش با بس عینی شود و صورت وی غیبی می بود
 و برین تقدیر لفظ هوای کباب از معنی معای خلی بود **در اسم**
فتح الله و صورت بوسه و حالت نهان در بافتن نیست بدین
 غرض از بوسه است و از صورت وی فقه و قی که لفظ حال در قله
 در آید فتح الله شود **در اسم امیر قاسم** امید بخدایین مسافریم

تبریزی

ستیفاسم

مظهر مظهر است **ح** در اسم تبریزی **در صورت** بری ناید بری هم
 گفتیم که دو روش بودیم که در می نغرض از صورت بری تری است
 وقتی که لفظ بری در لفظ تری در اید تبریزی حاصل آید **ح** در اسم
 قاسم در زهر غشیت صورت شادی زهر نیست بدل رسید بر پاک
 مراد از زهر اول اسم است و از صورت شادی تادی است چنان
 سادی منکسر لفظ اسم در اید سید اسم شود و از زهر ثانی هم اسم
 و آن بعد صد است و صد قاف است وقتی که حرف قاف و و سنا
 سید اسم در اید سید قاسم شود و ظاهر است که مراد از گشت بقل
 شادی است و از صورت تغییر صورت او بنیافته مصنف که **و شک نیست**
در خای دلالت این معانی بر آنکه لفظ شادی صورت و منکسر
شود سهل است نعم خالی از تکلف نیست ولیکن نه از جهت

ظلم

مجدالدین

که ما باشد که از معنی **غ** که در بعضی از مدلول لفظ نقش و از
 صورت و مانند آن تعبیر کنند بل لفظ واقعی بدان معنی **ن** که در
 مثل لفظ کی کسر در معنی آینه که آن واقفست بمعنی نقش
 که غیر متعارف است مثال آن **س** در اسم **ظلم** **یو** **فا**
 که از لفظها اول حرف **ن** شد **اشفتی** بی کسری از غیر **شد**
ظلم است که اول حرفها **الف** است یعنی وقتی که لفظ
الف از لفظها برود و ظاهر مانند و نیز **ح** لفظ **الف** بی کسری
ظلم **الف** شود که **ظلم** است و نه از این است وقتی
 حرف غین از لفظ غیر برود بنی اسم حاصل شود **ف** **ح**
 حضرت محمد و م قدس پیره گوید در اسم مجدالدین **ح**
 که در اسمجد برین نه بای سوار خطیب نقش آن که دارند از حضور **ن**

ابابکر

سید علی

بابرخان

مراد از بابی و سوا سبب است و فنی که حرف سبب از لغت
 مسجد برون رود مجد ماند و از آنان الذین است و فنی
 وی الدین بس مجد الدین حاصل شود لواحد من الفضل
 مانند ماکوین کشت بند الا انگس در هوا پیش پادشاه
 غرض از اناست و از مانند وی اباب فنی که لفظ اباب مقارن
 گردد بلفظ بکر ابابکر حاصل شود مولانا علی شروانی گوید
 در اسم سید علی دیدم چه مهر و ماهی شکیلی خندان
 در ملک و نوازان تابان بروج مستند غرض از تشبیه است
 صورت وی سید است و از ماهی است و لفظ سید در
 که عین است و فنی که حرف عین بالفظی منضم گردد علی
 و حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم بابرخان

اسم و مسما بی آن نام چه زبان نسخه ساز و زان کام چه غرض
 از اسم بابا، ملفوظی است و از مسما، وی با مکتوبی است و فنی
 که ای ملفوظی بابا، مکتوبی منضم گردد باب شود و از نسخه از جان
 همان است پس بابرخان شود و له ایضا قدس سره در اسم ایوب
 رفتی از چشم ما و از کوبه صورت تو در آب میجویم صورت تو بخت
 و فنی که لفظ یو در آب در آید ایوب شود و یسبب الحامیه المومنین
 و امام المتقین است الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 هذا المعنی فی اسم الحبی بن خدیجه من سامی الموت و الفلب
 و فنی که لفظ یو در آب در آید ایوب شود و یسبب الحامیه المومنین
 و امام المتقین است الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 هذا المعنی فی اسم الحبی بن خدیجه من سامی الموت و الفلب
 و فنی که لفظ یو در آب در آید ایوب شود و یسبب الحامیه المومنین
 و امام المتقین است الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 هذا المعنی فی اسم الحبی بن خدیجه من سامی الموت و الفلب

حیی

و تصغیر کن این مصحوف را و بگردان مرا نکس را که دوست داشتند
از صد این مصحوف مصغّر نامی و مراد از اسم موت حنف است
و از قلب وی فتح است و از تصحیف وی قح و از تصغیر وی
قیح است و از تصحیف قح حین است و مخدوم قدس
گوید در اسم سلطان محمد در شان شاه لطف خدا را که اینست
زان دم که نیست دانی جز از شکر وقتی که در لفظ شان لطف
نی حد را بد سلطان کرد و نقش وی سلطان است و مراد از
دنان سیم است و از شکر حد وقتی که حرف سیم جز از حد نباشد شکر
قاعده دوازدهم آنست که لفظ عربی گویند و لفظ فارسی را
که مرادف آن نباشد از حد یعنی هم دور اسم نوم یکی باشد
و بالعکس یعنی لفظ فارسی گویند و عربی نخواهند که مرادف آن بود

و اگر لفظ ترکی مرادف او نیز باشند خواهند و بالجملة لفظ ذکر
کنند از لغتی و مرادف ویرا خواهند از لغتی دیگر **ولیکن**
آن مرادف باید که مشهور باشد تا سماع مطلق نباشد و از فصاحت
عاری نماند مثلاً آن سبع در اسم تیر احمدیائی بی محل بود **چنان**
بجای ره دلم نهز ای خون که دید غرض از می راج است
و از خون دم وقتی که لفظ بی بال لفظ راج منضم شود و خون
که دم است بگرد تیر احمد **در اسم عبد الواسع**
برک در دل در عشقش نه دلم دیدم از هر طرف حیرانم
غرض از در دست و از علم لوا و از دیده عین و قی
که لفظ دا و لوا در لفظ بس در آید بد الواس شود و از هر
طرف لفظ بد الواس بر حرف عینی بد آید عبد الواسع

حاصل شود و شک نیست که **از هر طرفی دیده بیش نیست پس**
 او که دیده از هر طرف حیران بماند گفته است **از روی نظر آ**
 و اگر چنانکه گفته بودی دیده ام از هر طرف حیران بماند این
 نظر نبودی ما این مقدار توان گفت که وقتی این سخن فر
 وارد بودی که لفظ هر بمعنی کل فرادی بود یعنی از هر یک طرف
 دیدتا و لیکن اگر کل مجموعی دارند معنی چنین بود که من کلی الطرفین
 دیدتا حیران بماند و جمعیت دیدتا باعتبار طرفین بود و مراد
 از جمع مافوق واحد بود هیچ نظری نیاید و بعضی مصرع اول را حمل بر **تخته**
 داشته اند زیرا که خالین را بطرفش **در اسم عبد الواسع** در دلش **روی او چون**
در دل مد و انچه صورت نکشت و از هر سو بر آمد آفتاب غرض از روی **الذات**
 و از آفتاب عین است وقتی که حرف الف در لفظ دل در آید و جلالتا

عبد الواسع

لفظ و ابید کرد و دالوا شود و چون لفظ دالوا در لفظ شب
 در آید شد الواب کرد و لفظ شب چون مصور و متکلی کرد و دالوا
 دالوا اس شود و از هر سویی حرف عین پدید آید عبد الواسع
 پدید آید **در اسم عبد الفتاح** یعنی حسن خود ما که **بجز در دنیا**
الف میان بنده و اجاب یافت غرض از بنده عبد است
 و از در باب است وقتی که لفظ الف در میان لفظ عبد و اجاب آید
 و لفظ باب از اجاب یافت نشود عبد الفتاح مانند **در اسم**
الحمدی بسویج بود و ساقی ^{جامی} **باده را خون دل بود باقی**
 غرض از لب روح حرفی است و از باده روح است وقتی که لفظ
 روح حرفی شود اح مانند و از خون دل است پس احمد حاصل
 شود **در اسم محمود** و **لاک پسر عشق را در سر داشت**
 بنحایت یا قصد هر جا که داشت

عبد الفتاح

احمد

محمود

چون استرهای لب بلب تنگند و سفتش را کم بجای موسر داشت
 غرض از استره موسی است و از سنگ حج و از دست بدقت
 که لفظ موسی لب خوراکیم است بد لب حج که حالت بنهند
 رخ شود و لفظ بد بجای سرش کیاست لفظ موبد اردمود گردد
 بس محمود شود و بعضی گفته اند که سنگ محمود است وقتی که بیام
 مقام حرف جم محمود شود محمود حاصل گردد و این سخن نیست
 زیرا که معنی معانی برین سخن دلالت نمی کند و نیز لفظ دست
 از معنی معانی خواست **سبع** در ایام احمد نهاده که در خیم جانان **حلم**
 روی روان بخش تو بخون **کشت** **مدام** باده راح است و خون دم
 وقتی که لفظ راحی روی روان که حرف راست شود و خون معکوس گردد
 احمد شود و امیر شاهی گوید در اسم محمود مخم ما را ستر رفتن نبود

بست اکنون هم سر برکتش سر رفتن راست وقتی که لفظ
 محم را حرف را بنامند محم ماند و برکتش عود است و چون لفظ
 خود را سترش که حرف عین است بنامند و دماند بس محمود
 ماند در اسم **مبارک** ز لطف دوست **باین** ای **ربیعان**
شمار در دل را **دیت** کو **باش** مراد از شما کم است چون لفظ
 کم منعکس شود و لفظ با در روی را دید مبارک شود و بنا بر آن که
 لفظ دل درین معنی اشارت بد و جبر است خالی از صورت
 هم از اسم **نور اسلام** زنجیر چشم آن ماه دوخته سر دارد و بلا در خواب
 و غرض از سر راس است و از خواب هم وقتی که لفظ راس بالفظ لا لفظ
 هم آید نور اسلام شود هم از اسم **عبد المکات** ای که در حسن ماه رمانی
 در جهان **بست** بر آنانی غرض از ماه بد راست و از جهان

مبارک

نور اسلام

عبد المکات

عالم و از تنزل کت و قتی که لفظیه در عالم آید و حرف را میز و ک
 شود عبدالم کرد و چون لفظ لگ تانی این جمله شود عبد الملک شود
 و از مصرع تانی علما الملک حاصل میشود برین وجه که لام است و قتی
 لفظ لا در عالم آید و لفظ لگ تانی وی شود علما الملک شود **و مولانا**
آتش گوید در اسم نور اسلام صورت آن بسیر نظاره کنسم
نیت «مان دل جواره کنم غرض از بسیر پوراست و از صورت
 وی نور است و از تنی لا و از مان دل نام که وی اسم است و قتی که
 لفظ لا در اسم آید اسلام شود در اسم خود و از تنی برقع از جمال
 و ای رنگ نه چهار بر دار تا در شرم توکل در رود بخار
 و قتی که لفظ بر حاصل بود و کل که ورد است در لفظ خا در درود
 بر خوردار شود **در اسم عبد اللطیف** آن شری که کل از شرم روی آید

و قتی

غنچه را جان در هوای اهل لقا میسخت دل قدم زد در میان
جنم و دل زلف او شد لطیف لا در و بین ولی آتش میسخت
 غرض از دل قلابت و از جنم عین و قتی که قدم قلب که حرف
 با است در مبین در میان عین و لفظ دل را اید عبدالم شود
 و از زلف لام است و وی لطیف که حرف لام است چون خفته
 شود لطیف ماند بر عبد اللطیف حاصل کرد و این دو معنی
 در بعض نسخ واقع نشده است **و مولانا حسن خانمی گوید** در اسم
عل سلطان و **عبدی خسته** و **نور افکند مهر و ماه** از لفظ طاق بر وی
 غرض از خسته علی است و قتی که لفظ تو که سن است سرخو در اکسین
 برای علی که حرف لام است بهند علی سل شود و از لفظ طاق
 که قلابت و حرف قاف بعد صد است و قتی که نیمه وی

نماند

نور اسلام

عبدی

عبدی

محب ترخان

عادل

شاه محمد

که بخواه است غنا بدخواه ماند که نون است طان کرده پس
 علی سلطان شود و این معنا لفظ هم را در معنی معیانی دخل
 و لا بائی زیرا که لازم نیست که در معیار لفظ که واقع شود و برادر
 معیانی دخل بودم در اسم **محراب بنان** تا بداند آن معنی را که
زاد و که در میان بنان رخ نموده غرض از کرمی است
 وقتی لفظ حر در لفظ ما در اید و رخ در لفظ بنان اید و این ترخان
 شودم در اسم عادل که صوبه بدست **در خط است**
چشم را بر قامت دلدار غرض از چشم عین است وقتی که
 عین بر قامت آید که الف است حال کونی که آن الف را
 لفظ دل حاصل باشد عادل پدید گردد در اسم **شاه محمد**
 ای دل غم زده بر طاعت من خویش از تویم کار ستمیید

مستطاب لفظ را
مستطاب

امیر وحید

سید محمد

و اصل اول حناست و از غم هم وقتی که حنا لفظ هم را بدست حنا هم شود
 و چون سر حنا که حرف ح است بر لفظ آمدید شاه محمد شود
 در اسم امیر و حید میروی چون **تیر بجان میزنی** راستی خوش میروی
 مراد از تیر الف است و از جان روح و از دست بدستی که
 الف حاصل باشد و لفظی بر لفظ روح آید و لفظ بدی در حنا نشود
 و باقی ماند امیر و حید حاصل و در بعضی نسخ دستش منوید واقع
 شده است و آن نام خوش است در معنی بدی هم در معنی معیانی
 و اولی آنست که اعتبار همه نکند و مقصود میر و حید باشد
 بنا بر عدم رابطه میان همه و میر حید و مولانا حسن جامی گوید
 در اسم **سید جام محمد** را بدوی دوست جوینی شراخواه
 در عکس بده صورت دلدار کن نگاه غرض از مه سی است و لفظ سی

عمر

محمد شاه

ایکند

و لفظ غیر هو قلم ناسخ است بدل علیہ تیاق الکلام هم درم
 غم چشم بر باد اعلیٰ تو از ان میدارم که نزدیک چه عظامی می خویش
 غرض از چشم عین است و از باد غم وقتی که حرف عین بر لفظ غم
 آید و غم از خویش خلاصی باید غم شود و شین خویش در معنی
 ضمیمه است راجح بیا ده یعنی خر از خا و خ و خلاصی می بعضی
 چنین استخراج کرده اند که یک الف است وقتی که لفظ را از یک
 که الف است خلاصی می ماند یا عین غم شود و در بعضی
 نسخ رقم این معارف عین است **ع** در اسم **محمد شاه**
 در مبر روی پوشند و تلخ که از ان این هم چون دل اند بدرون
 غرض از دل حشا است و از خون دل و وقتی که حشا در لفظه در
 و لفظ در حشا محمد شاه شود **لا** در اسم **سکندر**

اگر در سیم معنی نیایی من از بخانه عشقت نباشم غرض
 از سستی سگ است و از معنای وقتی که لفظ در لفظ سگر آید
 سکندر حاصل شود **لا** در اسم **هاتم جانا** و مادر که باشد و قی
 اندر میان نعمت و **دار میان** غم غرض از غم هم است وقتی که
 لفظ مادر لفظ هم در آید به هم شود **لا** در اسم **عبید**
 گاه گاهی سوی عشاق ای هم برخلاف دشمنان چشمی فکن
 غرض از خلاف بید است و از چشم عین است وقتی که عین
 بر لفظ بید آید عبید شود **م** در اسم **سهراب** هر که با سیر سفرد اورد
 را در راه اند و دیده بردارد غرض از ما آب است وقتی که لفظ
 در لفظ آب و یا سیر سهراب مع کرد سهراب شود و مخفی نباشد
 که لفظ دارد **لا** است بر معیت **م** در اسم **خاجرجان**

هم

عبید

سهراب

خواجه

در دم گذشت از حد و نهد بجان افعی از غم که در محل دل و مکان چنان
 غرض از دم خون است از غم هم وقتی که لفظ هم از حد بگذرد و
 ماند و از محل جاست و دل وی اج است تا از مکان نیخا است
 وقتی که در لفظ خون حرف تا در میان اج و جا در اید و اج چنان
 شود **لا** از اسم **سهم** است بر سپاه غم زدیم و شد دل زما از **سپاه**
 کوشه خاطر میاد در پدیدار **لا** و **لا** غرض از ما آب است و از دل
 وی با وقتی که لفظ با از سپاه برود سه ماند و از کوشه خاطر
 راست چون حرف را با ما که آب است متعارن کرد و سهرایش
لا از اسم حسن صورتی است **تا** توانی دلیر کند و پیری چه جای **سهر**
 صورت هفت است هفت حرف است وقتی که حرف
 حاکم تو که تنگ وی پس است متعارن کرد و حسن شود و کام باشد

که لفظی گویند و لفظی دیگر که مراد فاعل باشد هم از آن لغت خواهند
 مثال آن **م** از اسم **امیر سیف الدین شاقی** در ار با ده **در** آن جام **در** کار
 یا در سال ریز و بدین کسرین بدار این تمام در قاعده هشتم
 کشت **م** از اسم **هاتم** نقش خیالی **م** کان بخون **دلت**
م و **د** که کشیدیم و کرد از میان **م** غرض از دیده چشم است
 وقتی که لفظ **م** بر چشم کشیده شود و از حرف میان که چشم
 کنار کرده شود یعنی نیست شود **ما** ششم ماند **لا** از اسم **بخشم**
ما یا خوش کنیم **د** و **م** که بسال ره بدر کن دیگری غرض
 از **د** رخ است وقتی که لفظ **د** رخ با لفظ **م** و لفظ **ره** پدید
 شود **د** نهم ماند و در **انک** لفظ **د** و **د** رخ را معنوم می باشد **محل**
انک از بهر **انک** رخ مرض **لا** گویند و در وجه را کذا فی

الصالح بس برین تقدیر در درون مخ مضافین نباشند
 مترادفین عبارت از هر دو لفظی که مفهوم ایشان یکی باشد
 چون اسد و لیث **لا** در اسم **یونس** **لانا خالق الافلاك**
به انش البر ایا جین لانا معنی این معانی است که خود بما افزید
 آسمانها آفتاب را که حاصل است با وی انفس خوی خلایق
 انگاه که بدیداید غرض از شمس یوح است وقتی که یوح بالفظ انش
 مقارن شود در حالتی که لفظ حاز وی نباشد یونس اندر بعض
 رقم این معانی خواجه عبد الله روشنی است و در بعض نسخ نیز
 است فرع سلطان جهان شاه کوید در اسم روح الله
 زهرش شتر کاهت ان ستروی فرامانا بلای جان عشاق است
 چشم جادوینند از مهر شمس است و شمس یوح است و از شمس

روح الله

نعمه الله

نعمه الله

غرض از وصف لغت است از دمان میم است وقتی که حرف
در لفظ لغت آید لغت شود و از بزدان الله است و حضرت محمد
قدس سره گوید در اسم جلال کنکر ناما نحو است بای کلان که
لیکن در این لغت لغتی جو سر کشید عوض از ما آب است و آن بعد
سلسله است و بیجم است و از نه لا است و از بای کل لامت و
لی است وقتی که لفظی از لیکن موحه شود و کند و از سنی سکا
چون از لفظ سکر کبر پسین است کشیده شود کنکر شود **قاعده**
سینه دهم لفظ دل و جان و قلب ذکر کنند بصر چون معانی
درین قاعده مکتوب است غیر از معانی که در ابوابی است **بانی**
تصریح چون معانی که در اسم ابوابی است **و بیان خواهند که**
چو فانی کلوزد مانند یک حرف خواهند مثال آن در اسم

عبد

عبد الرحیم ز دیده قامت دلدار در برابر دم شو **عبد دیده دم دل**
بدیاد از غرض از دیده عین است و از قامت الف وقتی که
پس از عین الفی ضم باشد با لفظ دل و در لفظ بر آورده شود
عبد اگر شود و چون محدل که حالت بدیاد که برست و هدیه
اسم حاصل آید و لفظ دارد دل است بر معیت چنانکه ذکر کردیم
در اسم عبد الملک **دلچه کنی که چه بتبیبی نالی** **بدر کوی نور دلی**
بدل فادما وقتی که لفظ عین دل شود که حرف یا است
از وی بدو و عین ماند و در دالم است چون الما لفظ دل
نارن کرد و بدر کوی که کافت آید عبد الملک شود **و شکیب**
که مصرع اول ازین معانی شتمل است بر مفسد که آن ذکر
دلالت و اراوه است و حرف وسط بخلاف معانی سابق

عبد الملک

که در وی مصرع ثانی مشتمل است بر مقصودم در اسم ابو المعالی
 دل از جان برکن و برای آنکه در وی هر دو عالم بی سر و پای
 غرض از دل اول حرف وسط است و از دوم قلب و قی که دل را
 که الف است برای قلب است نهاده شود اب که در دو عالم
 در لفظ وی دو عالم در آید و عالم اول بی سر شود که عین است
 و در دوم با که بی سر است ابو المعالی حاصل شود **م** در اسم **خضر**
 از قضا دل در خمار چشم مست **سببه ایم** این قدر لفظی بکن تا بر او
 از خمار دل قضا است و قی که حرف ضا در لفظ خمار در
 و لفظ مابرون آورد و شود خضر **م** در اسم **نور**
 دل ز کرد و ن کردن بر کوفه که با من جز کوفی در سر ندارد
 و قی که لفظ کرد و ن قلوب و منعکس شود و دل وی که دال است بر

خضر

نور

نجم

شیخ

غیبی

عبد الواحد

نجم و نور که مانند **م** در اسم **نجم** چون بدیدم که نوشته چشم **تدرا**
 دل از چشم برکن و برای آنکه در وی هر دو عالم بی سر و پای
 غرض از دل اول حرف وسط است و از دوم قلب و قی که دل را
 که الف است برای قلب است نهاده شود اب که در دو عالم
 در لفظ وی دو عالم در آید و عالم اول بی سر شود که عین است
 و در دوم با که بی سر است ابو المعالی حاصل شود **م** در اسم **خضر**
 از قضا دل در خمار چشم مست **سببه ایم** این قدر لفظی بکن تا بر او
 از خمار دل قضا است و قی که حرف ضا در لفظ خمار در
 و لفظ مابرون آورد و شود خضر **م** در اسم **نور**
 دل ز کرد و ن کردن بر کوفه که با من جز کوفی در سر ندارد
 و قی که لفظ کرد و ن قلوب و منعکس شود و دل وی که دال است بر

جسم مستجاب و پیش نشسته از منتهای نام می سخت جلورایش
 دل از جسد غرض از جسم عین است و اندو حرف با و اثر ضمیر و رابط
 میان عین و باب و لفظ می بعد در بجه است و بجه نون نسبی
 که نون از لفظ و منتهای شسته شود حرف دل ماند و باب الف
 لب جلوارا که حاست میبوزد و خود فایم مقام می کرد و دل
 حیدر که سین است هم سوخته شود بقیه اسم حاصل آید از
 تفریق ظاهر شد که الفاظ این مقابله می آنچه مراد است دلالت
 ظاهر ندارد از این جهت فرمود مصنف که در بین معانی بی از ضمیر
 غالب است در اسم ابوابی میان سر و قدش در میان
 نهاده سر و نام و در میان دل و سر و غرض از هر یکی سر و قد که الف
 و از سر و بی نشسته و ی است که آن بواسطه و قدی که لفظ بود در میان

ابوابی

اول الف را باید ابواب کرد و وضو ایشان را بج است یا سر سر و که ایشان
 و سر قد که قاف است سر بر یکدیگر نهند سن شود و در لفظ سن
 دل کشت است بخود شود که یعنی دل شود یعنی شین از وی برآورد
 حاق شود پس برین تقدیر ذکر دل است بغیر تصریح و اینست
 مقصود مصنف انا بنه فرمود که مراد از لفظ دل حاست امام را
 لفظ بیخ و الف یعنی استخر این شین است از حاشا و اگر حرف آن
 که زوچ باشد و حرف ک در میان است باشد و اجند مثال
 آن لا در اسم محمد ای مدح پیش لب داده لباده
 آفرم از بیخ ازین در فراق خویش غرض از دل بیخ است
 که لفظ سی از لفظ مسیح برود و معنی ماند و لفظ مد آورده شود و حاصل
 آید لا در اسم الف یک کو دکان در دو غم از حد گذشت یک نظری که لفظ

محمد

الح نیکو گویان

تبادل مکان کان کو نشود از حد غرض از رد الم است و فنی که
 لفظ الم و غم از حرف آخر که نیم است بگذرند بالغ شود چون دل کان
 که لفظ آت منبد که در د بلفظ کور بیک کور کان شود و کور کان
 عبارت از مادخانه است و این تمام در بعضی نسخ واقع نشده است
 و جایز است که دها گویند و مجموع ما بین الطرفين خواهند بود
 من الفضل، در اسم شیرانشاه دهای ریشا زانا بخند زنی برهم
 چون در سر ته عاشق شادی نبود غم هم ما بین الطرفين لفظ بریشان
 ریشا است و فنی که لفظ ریشا برهم زده شود شیراشود و سر لفظ
 مهر است و حرف پانچ است و لفظ پانچ بعد پانچاه و پنج است
 که غرض از وی نون و ماست و چون لفظشان در میان نون
 دراید بقیه اسم حاصل آید و بواسطه آنکه لفظ دی یا که در نشاد

در معنی معنای دخل نیست و بطرح وی اشارتی نیست درین معنای
 لفظه قصوری است و گاه اندول جان و قلب میان نیمه دهند
 ملک میان نیمه دهند یعنی میان کلمه یا میخا دهند که در وی حرف
 یا بیشتر را آورند مثلاً آن در اسم عجب خاصیتی دارد از آن
 در دل شنبه و مقصود ما است و فنی که در وسط لفظ شنبه
 لفظ ما دراید شهاب شود در اسم احمد میر که سر و یا لای قلم
 در دل از جاری بود سر کوی و فامردی در دل است
 سر و الف است و جا محل و فنی که الف دل محل با بر دیند
 و داح شود و چون بر سر کوی که کاف است لفظ دم در وسط
 در دراید احمد میر شود و بدانکه بواسطه وجود لفظ دل در
 مصرع اول احتمال آن دارد که واسمی و هم آن کند که مصرع

اول را دخلی است المقصود این جهت مصنف دفع آن توهم
کرده و گفت ظاهر است که مصرع نانی شمل است بر مقصود که ان
اراده وسط کلمه است از لفظ دل و بدانکه چون اکثر واشر است
که حرف میانه بلفظ دل و قلب و جان اراده میکنند و اراده
حرف میان بغیر این الفاظ ثلثه اند که است بنابرین جهت مصنف
اشارت بر قلب این معنی کرده گفت جایز است که مرکب و ناف
گویند و حرف میان خود مانند مثالان شرام چکی سلطان و چکی انگ
من ز صد بگذشت به غیر هم غرض منطقی طرک کیلا کیلان فقط
است اغراقی درین معنی ولی بعضی از آن گویند نام فریدون فروغ
رو اعطا است وقتی که لفظ جوی ز صد بگذرد که حرف یا است چه باشد
و مرکب کیلان لام است چون لفظ شرط محیط لام کیلان کرد

وقتی که حرفی در میانه لفظ حق در اید چنین شود و در بعض
 نسخ رقم این معانی است **در اسم شهاب** **بر روی اجلی**
فلک شهاب کشید **آنکه در میان شهاب کشیده ام** وقتی که
 لفظ ما در میانه لفظ شهاب در اید **شهاب** شود **در اسم**
خوان سارگان سپهر ملاحظه **در میانه ایشان نگارون**
 مراد از ایشان هم است وقتی که لفظ ما در میانه لفظ هم در اید
 شود **در اسم طلی علی** **و در جمعی ز بار چسبیده نام در مجلس**
گفت حالی در میانه آن که نقش نشان نهان **نهیج** وقتی که
 لفظ جمیع در میانه لفظ حالی در اید حال کوئی که میم از لفظ جمیع
 نهان گردد حاجی علی شود فرع جایز است که منزه گویند
 و میانه خوانند حکایت یکی از فضلا گفته است **در اسم جدر**

شهاب

هم

حاجی علی

صدر

مع کن بوست خطوبنی مغز از بادام باره روغنش انداز که حلوانایم
 و از بوست خطوبنی حرف اول و آخر و بیست که حرف و بیست
 و از مغز بادام حرف میانه و بیست که آن حرف دالت
 و از باره روغن حرف بیستون این حروف با هم معارن گردد
 حیدر شود و اگر خوانند که حرف بیست و سه در میان کلمه در آورند
 باید که آن کلمه را ظرف سازند چون حروف آن کلمه جفت باشند
 تا اشارت صادق آید چنانکه مولانا فاسم گوید **در اسم ابراهیم**
راهدا بر یکیشی آید **چکر سوزاز فراق** **در دل جربینکی نیست آبی** **چون کنم**
 مراد از دل نام است و از نیکوتر است چون لفظ ابرو و لوط
 آبی در میانه ام در آری ابراهیم شود لواحد من فضلا **در اسم**
همان **دل جان خونین** **برداشتم** **زانک آمی ل و جاسم**

ابراهیم

همان

غرض از دل جان الف است و قی که الف از لفظ جان برداشته
 شود چنان ماند و چون لفظ آه متغلوب در میانه لفظین دراید
 جهان شود قاعده چهاردهم گاه باشد که اسمی از اسما حروف
 تثنی بر او همان اسم باشد و گاه ستمای او مثل آنک عین گویند
 بتصریح یا بغیر تصریح و لفظ عین که سه حرف باشد خواهد
 مثال آن یعنی مثال آنک عین گویند بتصریح و لفظ عین خواهد
 شد در اسم علی در دولت سعادت بکشا خرم و نشاط
 نشاط مان آنک بسته بر وی گویند و بیاض بیاض بیدار بیاض
 تاخا الوقدم در حرم دیده نه و این معما در اول کتابش
 کشت و شک نیست که بعضیون مصرع ثانی مقدم است بر بعضی
 مصرع اول بر بنابرین و چه خالی از تصویری نبود یا خود گویم

ع

عل

سبب آنست که آنرا که منافیست کند بنا بر تخریب و مسا هلدیم
 در اسم عربی الدین درون دیده و غمیده و منی دل کشنده را با از نظر آن
 و قی که دل منعکس منقلب که دلالت با لفظ از در لفظ عین در ای
 از الدین شرد و گاه باشد که عین گویند بتصریح یا بغیر تصریح
 و ستمای عین را که یک حرف است خواهند مثال آن که عین گویند
 بتصریح و ستمای عین را خواهند در اسم خرم تو را زیار در آورد
 که مختصی که است که در چشم عین است قی که حرف عین لفظ ط
 که از زیار در آورد عمر شود و ممکن است که از مرالی خواهند تا علی شود و مثل
 الکل دال و لام گویند بتصریح یا بغیر تصریح و لفظ دال و لام که
 است خواهند مثال آن یعنی انگ دال و لام گویند بتصریح
 و لفظ دال و لام خواهند در اسم عبدالسلام عیاقاده افش سر یا
 (در و زلفت دل نکسته ما)

عزیزترین

عمر

عبد السلام

غرض از بحر افتاده است آنست که از لفظ بحر حرفین
 و با براد است باقی ملاحظه و از دوزلف لفظ دال و لام است
 و از دل شکسته سین است و قی که حرف سین در میان لفظ
 و لام در این عبد السلام شود و ظاهر است که مطر اع و لفظ بحر افتاده
 زیرا که آنچه ظاهر کلام است دال بر آنست که سر و پای بحر افتاده
 باشد و باقی هر د باشد و حال آنست که مقصود قایل عکس نیست
 ماذ که کردیم نگاه باشد که دال و لام گویند بصریح یا بغیر بصریح و تمامی
 دال و لام را که یک حرف است خواهند مثال آن یعنی مثال
 آنکه لام گویند بصریح و حرف لام خواهند لام را اسم مسینی
 و لبر زلف بهر د لفظه زلف که غیر خیال افه نشیند و در دل
 ماز از زلف لام و از لام می است از در فی بحر نظم می

نقش

سینی

و این سینی شود بانی بر دوزل که نیست اگر ماز از دل انگار
 بود که نمی است حلقه زد یعنی محیط کرده سینی شود و این طریق
 احسن است از طریق اول زیرا که لفظ حلقه در طریق اول حشو است
 و خلاف ثانی و گاه باشد که از استمرار حرف اسم آن حرف را خواهند
 مثال آن سن را اسم منصوبه می روی شی نشین اینک و من ایما
 گذر ز در صوفی که است ترا بایی و در قاعده پنجم این معامش
 گشت اما احسن بلکه قاعده آنست که قریه نصب کرده باشند
 که از اسمی هم در اد است از برای آنکه صبی را اسم دالالت ظاهر
 است و نظیر نصب قریه نیست در اسم حاجی محبت
 و کعبه وصال کرت یا رسید مند و اگر کان خج ملم کن و فکر کن
 و من که لفظ بحر که حرف جمعه تمام کرده شود یعنی بدل از جم مکثوبی

نقش

حاجی محمد

ملفوظی آورده شود و حرف ح حاکمه شود چایم شود و لفظ چایم
 بالفظ شک که چهار است منضم گردد حاجی محمد شود معلوم است
 که لفظ تمام کن قرینه است که از سماء اسم مراد است **ف** فتح
 مثال لنگ عین گویند بغیر تصریح و لفظ عین خواهند چنانکه
 مولانا نظری گوید در اسم معین الدین **ک** گوشه جنت بسی را
 زهر سود لک **ب** بهر و بریا و وار **ج** جنت من آب غرضه
 گوشه جنت میم است و لفظ سی بعد هفتاد است و هفتاد لفظ
 عین است وقتی که لفظ میم منضم شود با هر لفظ عین معین گردد
 و سویی هر حرف ثا است که ویخ است و لفظ یخ بعد یخاه
 ویخ است و یخاه ویخ نه است و نه نه است که لفظ لات
 وقتی که لفظ لا منعکس شود ال گردد و وجهه جنت حرف عین است

وقتی که از لفظ عین حرف عین که بعد هفتاد است و غرض
 از آب مراد و یست از تو کی که آن سواست و سو بعد
 شصت و شش است چون شصت و شش از هفتاد برود
 امارت آنکه که دال است بس لفظ عین لفظ دین شود و مثال
 آنکه عین گویند بغیر تصریح و مستمای عین را خواهند چنانکه
 یکی از نظرها گویند در اسم علی جان **ح** حالت بر اوج حسن مراد و غرض
 دال جان فشانند در قدم او روی مهر غرض از خال صفا است
 و از اوج جم جم حرف جیم که بعد سه است وقتی که صفر سه که برقم
 هندی باشد آید سی شود و لفظ سی بعد ده هفتاد است و هفتاد
 حرف عین است چون مرا که لی است نموده شود و لفظ جان
 در قدم وی فشانده بود علی جان گردد و مثال لنگ دال گویند

بغیر تصریح و لفظ دال خواهند چنانکه مولانا علی گوید در اسم
 الیاس از دمانش چون دمان بخاست از بیع فریب
 رخ بپوشید و بنومیدی ل از جان برگرفت در قاعده
 این معما شروع کشت مثال آنکه لام گویند بغیر تصریح و لفظ
 لام خواهند چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم
 بطرف جیب دیدم خالی زان خال پدیدند مرا خوش حالی
 از مهر قدم بسود و ل بازندید از طوف سر کوی تو جای خالی
 عرض انطق جیب بابت و حرف دواست و قی که خال
 صفاست برقم هندی برد و آید بیت شود و بیست
 کاف است و از لفظ مهر قدم که حرف راست سوده شود
 مه ماند که سی است و سی لام است و قی که لفظ لام منعکس

الیاس

کمال

شماره مال کرد و بس کمال حاصل آید و مثال آنکه دال گویند تصریح
 و حرف دال خواهند چنانکه در اسم محمد الدین دوزلف
 دل دیوانگان خوش در آمد مهر چه دید آتش را زرد
 و شرح این معما در قاعده اول مذکور کشت و مثال آنکه
 دال گویند بغیر تصریح و حرف دال خواهند چنانکه در اسم
 فرخ ذکر گوید در اسم معین الدین کونه جنت بی در زهره لاله
 مهر و دوبریاد او از جنت جنت من آب و این معما شروع کشت
 و اول این تویع و مثال آنکه لام گویند بغیر تصریح و حرف
 لام خواهند چنانکه حضرت مخدوم قدس سره در اسم علی
 چون نقش صندوق را دم تر و قی نام بتی شیرین لکی خوش جهان
 در من از صندوق رجاست و نقش رجاست چار حرف را هفت

بود

محمد لایق

معین الدین

علی

وجم سلسله الف یکی وقتی که این حروف ثلثه ترقی یابند
 یعنی از مرتبه آحاد بمرتبه عشرات صعود کنند هفت هفتاد که
 که حرف مین است و سبی شود که حرف لالت یکی ده شود که حرف
 یاست علی شود فاعده باید دهم تنصیف است آن یعنی
 جان باشد که لفظی گوید و نصف از خود خواهند و این که لفظی گوید
 و نصف از خود خواهند **سبب آن** باشد که در معنی اشعار مخفف
 نصف از می و یا با نصف نصف از می باشد **در اسم محمد**
میان دلبه و مجرور نیم و حجاب جوان بریده شود و یا در
 غرض از نیم موحرف و او است وقتی که حرف و او از مجرور برید
 شود محمد شود و در بعضی از نسخ رقم این معاللات **م** در اسم
 عالم با نصف خون دلی باید و قین عشق آمد و قرار از و برید

عبارت از ص

۴۱

محمد

این

ن دل مدام است وقتی که لفظ مد که نصف لفظ مدام است
 و از مدام باریده شود ام مانند و نیز لفظ و نصف لفظ و قین است
 و از لفظ و قین لفظ و بدون رود بن مانند پس امین حاصل شود
م در اسم **محمد** اگر انصاف داری نصف دلی بشی و نیز **محمد**
م در اسم **محمد** مراد از نصف دلی لام است و حرف لام س است و از
 نقش و می است وقتی که شی را بر سر خاک که خاسته شود
 شیخ شود دفع لواحد من الغضلا در اسم ناصر
 بر صورت یک نیمه در بارید هر که بر تحقیق تنصیف شک یارید
 فرض از نیمه در بالفظ یاست و از نقش و می است و از لفظ سرنگ
 و و می است که بین بعد و شست است و راد و بیست و شین
 سبب و کاف بیست پس مجموع باشد و شتا بدو و نیمه و می

شیخ

ناصر

دولت شاه

الحمد

عزیزی

میرک

دوبست و نود است نود حرف صاد است و دویست حرف
 بس ناصح حاصلید و حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم دولت شاه
 شرف از مهر دویست پنجم کاست سر او از سه دور همین و
 و این معمار فرع قاعده نهم مشروح گشته است **قلعه شانزدهم**
عبادت از تضعیف و آن یعنی تضعیف **عکس تضعیف**
بر مقابل معلومی آن کرد که لفظ ذکر کنند و ضعف آن لفظ
 خواهند و این بسبب آن بود که در معنی اشعار بتضعیف و تکرار
 آن باشد **مثال آن** در اسم عزیزی **بسیار** و **یک** دارند **و**
یک می دیده **بازی** و **مکر** **باین** و این معمار قاعده ششم مشروح شد
 فرع سلطان جهان شاه گوید ابقاه الله تعالی در اسم میرک
 مهر او در دل و چندان گشت جان بپوشد که سرخو را بیای او گشتم عینم مکن

مراد از دل مهر میان و بست که آن حرف ثا است که وی بخ است
 چون دو چندان شود ده شود که وی حرف ثا است بر لفظ مهر
 میر کرد و چون لفظ که سرخو را که کافست به پای کشند میر
 شود و اگر گفته بودی که سرخو را بیای او گشتم عینم مکن احسن
 در معنی معانی لواحد من الفضل و در اسم حجت **حسن** و **ثالث**
سید و **فخر** و **نصف** اصحاب **باین** چکنی تضعیف یا تحقیر نامش میزند
 مراد از اصحاب **باین** اصحاب صنف اند و اگر اصحاب صفا
 کنی در معادالات اوضح بودی و حضرت باری عزانه در شان
 ایشان میفرماید للفقراء الذين اخروا عن سبيل الله الآية
 و ایشان چهار صد نفر بودند و حسن چهار صد هشتاد است و **ثالث**
 چهار صد صد و سی و سه و **ثالث** یکی است و **سید** چهار صد

حج

شصت و شش و نیم یکو یک است و عشر چهار صد و چهل است
 و نصف چهار صد و سیست بس مجموع بانصد و نود و ده
 بلا کسور و از ثلث یکی و پند یکی نصف آن یک حاصل بدین
 ثلث و پند بس یکی بانصد یکی بود بس مجموع بانصد و پند
 و قی که جمله را تضعیف کنی هزار و چهل شود چهل حساب کنیم
 و قصد خا و چهار صد تا و چون این حرف هم منضم کرد
 محض شود و تصحیف وی محبت است **قاعده هفتم گاه**
باشد که لفظ سال ذکر کنند و سبب و شصت که عدد ایام
سال است خواهند که آن شین و سین است چنانکه حضرت
 مخدوم قدس سره گوید در اسم شین نام آن دله رحید خصال
 قلبانه است در میان سال مراد از ماه قمر است و قلب و نیم

شش

افن که حرف سیم در میان سین و شین در ایش شش شود و جایز
 است که گوئیم مراد از ماه همان لفظ وی است بنا بر آنکه
 قلب ماه الف است و الف یکی است و لفظ یکی بعد از چهل
 و چهل سیم است و لیکن من حیث الظاهره اولی اولی است
 و **ماه گویند وی** که عدد ایام وی است خواهند و نیز از لفظ
 سیم و یا لام خواهند و آن وقتی باشد که ماه نه نگفته باشند
 مخ در اسم علی بن داود دیده از ماه و شصت یا دهم یا ستانم
 کامل غرض از دیده عین است و از ماه سی و از سی لام
 وقتی که حرف عین بر حرف لام آید و حرف یا را بستانند
 مای شود و اگر از مصرع اول بن معاً اسم علا خواهند بدین
 طریق که گوئیم که دیده عین است و نه لا وقتی که حرف عین

علی

بر لفظ لا آید علما کرد و آن **دور نیست** ولیکن ازین قاعده
 باشد **ح** در اسم **دویش** کل گشت **حسن خوشی** **ایرو**
با صورت آن مد دل افروز غرض از کل و رد است چون منکر
 گردد در و نشود و از ماهی وقتی که لفظی منعکس و مصور گردد
 بیش شود پس در ویش حاصل آید و درین معنی اندک **قصودی**
است زیرا که لفظ افروز را مدخلی نیست در معنی معاش
 ولیکن در معنیات این منافقات کردن سهل است چنانکه مصنف
 خود گفت که ترک نشاقش کنم بنابر بگویند و ساقی چون اسم میگویم
 اما اگر ماه را قید بکنم کنم و سی خواهم تمام باشد مثال آن **ح** **ح**
 اسم سلطان علی چون در دل مجوس است آن معنی تابان نام
 یارب که از بهار خود آن معنی چایا میگذرد

غرض از دل بهیچیم است و هم رقم سلطان است و از نه
 رقم وی حرف است وقتی که حرف لا که در لفظ سلطان است
 تمام گردد سی شود پس سلطان پس سلطان شود و از بهیچا علی است
 وقتی که بای وی که لام است کشیده شود علی نند **و چایا است**
که تمام گویند و از بهیچا رده خواهند مثال آنک از وی
بهیچا خواهند چنانک مولانا علی گوید در اسم بدرالدین **ح**
 معنی تمام ندارد دل و بدین راضی است که در مقابل روی تو نماید **دو**
 غرض از نه تمام بدر است و از نه لا و دل وی ال است وقتی
 که لفظ بدر معنای دل و دین گردد بدرالدین حاصل شود
 و مثال آنک از بهیچا رده خواهند چنانک مولانا محمد لطیف
 گوید در اسم چید زجان برید دل آن دم که دید ماه تمام
 میان مجمع خوبان بغارت لها

وقتی که از لفظ جان بدل وی که الف است بریده شود پس
ماند و ماه تمام چهارده است و چهارده بد است پس چند
اگر آیه نو گویند و هم **فنون** خواهند **اللفظ مال** مثلاً آنکه
انماه فنون خواهند چنانکه حضرت مخدوم قدس سره که
از اسم نهمان بگردانید که سالی آشنه گشته چنان در آرزوی دیدن از
طرف منو عرض از سال است چون آشنه کرد و ما
شود وقتی که هر طرف عامه نو که نویست بدید آید نهمان شود
و مثال آنکه ماه نو گویند و مال خواهند چنانکه مولانا علی
گویند در اسم نور الله **نوش** ابروی ترا دیدم نور خند
گشت آشنه و از شرم فرو رفت بخود **نقش** تو نوازت چون
نون حرف طرا بیدند نور شود و هم نو مال است چون آشنه

نهمان

نور الله

الله شود و جایز است که مال نیز گویند و نون خواهند
چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گویند در اسم قاسم که
چون نقاب تو به پیش من افند فی الحال طره بند نهان کرد و کل مال
وقتی که لفظ نقاب منضم شود بلفظ سمن نهمان که در و چون
طره بدر که عبارت از حرف است و مثلاً که دو نونت
نهمان کردند یعنی نیست شوند قاسم ماند لواحد من العضلاء
در اسم شمس چون یکی در میان سال یعنی هر **روشن** آید و شمارا
نام آن زیبا سر مراد از یکی چهل است و چهل میم است و از سال
پس بصد شصت است که عدد ایام و بیست و پسیصد
شصت است و شصت سیم وقتی که حرف سیم در میان شیان و
در آید شصت **قاعده مجدد هم کاه** باشد که از **مقدور**

قاسم

شمس

۴

عماد

کمال

اناده کنند مثل نکات آب گویند و لفظ مانی همزه خوانند
 آنم از اسم عماد چنین در ضربت لبها و یا در خیر نام میگویند و روان
 اینست **نکات** بنده عبد است و قی که آب که ناست بمعنی با
 باشد یعنی مقصود از حرف با بعد ما شود لفظ عبد عماد شود
 و اگر گویند که راه از سو آبست و چون از حرف با بعد ما خواهد
 معنی چنین شود که آب از بعد که آن با است آب روان کنند یعنی
 از اما کنند تا عمار شود برین تدوینها اشارتی بود بنبدیل باهما
 لا از اسم **کمال** نام بت من ز غایت لطف آب است میان کل حکید
 مراد از آب است و قی که لفظ ما در لفظ کل در این کمال شود و در
 بعض نسخ این معانیست بخارج کمال بخندی و در غیر هم و قی
 همزه را اعتبار نگرفته اند تا در ساج مثال **نکات** میگویند و قی

عارفی

طریق

بحی

مرتضی

خواهند سیح در اسم عارفی خود میدهند رخ بارم و ثابت نمیشوند
 و آن بسایه زلفش بنام آورد هم غرض از رخ باریات
 وقتی که حرف یا مبدل کرد بدیده که حرف عین است عارف
 و از سایه فی است بر علقی شود قاعده نوید هم عبارت از
 که در شما **نکات** الفاظ مغیره است و ن تلفظ پس باید که
 مثل **بحی** و **مرتضی** و موسی عیسی با حرف با در آخر یا رنده الف
 مثال **بحی** زنده جو تا نمیری و بر مسجد یافت نیست ترک جویا
 کن در گوشه های جو که هست و این معاد قاعده سحر مشروح گشت
 و مثال مرتضی چنانک مولانا علی گوید مر از بای فکند و زهر دل بر
 بنور طلعت شش غایت خندان و لبر غرض از بای مرا الف است
 چون الف از وی فکند شود و مرماند و از مهر آفتابست و دل وی

حرف ت است و از نور ضیاء است و قی که لفظ ضیاء حد کرده
 بقیه اسم حاصل شود و این جهت است که فرموده اند که (رموا
 کتاب الفاعل معیه است پس لازم این که شد در او مخفف را
 حکم کنی باشد مثال آن س در اسم **سید فاسم** لعل قد جوی بزم
 غنیمت چون شد بجا سرود و افتاد دریا غرض از لب لعل لام است
 و حرف لام سی است و از قد دلالت است و از فام اسم و قی که این
 حرف با هم منضم گردد پس **سید فاسم** شده و یک سبب در معنا
 و قی که از اندکیان ضمه و غیر ضمه است فتنه و کسر مثال آن س
 در اسم **مارون** که آنرا گفته اند درین راه و خود بره و پس بر نکند و که
 زایل چون **شوند** لفظ بر و ن در معنی معانی مرکب است و با هم
 رابطه است میان لفظ **مارون** اما احسن **لیک فاعل آنست**

که بعضی را جایز ندارند و احصاء از انوی و از قصوری
 در ادای معنی معانی واجب دانند و این سخن تویض است بمذاهب
 آن بعضی که فرق نگذاهند میان ضمه و غیر ضمه بواسطه آنکه ادعا
 میکنند بودن با مضموم معنی را (چون منع است **فاعل**
بسیستم اما این قی از نقیض و ضد در معنی معانی یک است **نقیض**
 اگر چه میان ایشان **فرق** سایر آنکه نقیض شی رفع آن
 شی است همچون سواد و لا سواد و ضد هم شی آن است که با آن
 شی مجتمع نشود و خواه رفع آن باشد و خواه نه مانند سواد و بیاض
 و ازین معنی اعم مراد است از هر دو معانی اگر نقیض یا ضد
 یکی گردند فی خواهند و اگر نقیض یا ضد بر و گویند و خواهند
 و قی علی هذا ای المذکور ماعدا پس اگر نقیض یا ضد نعم

گویند لافا دهند و اگر نقیض باشد حذف گویند رجاء دهند مثال
آن لواحد من الفضلاء در اسم جلال برعکس نقیض نعم افزایی
هم دو طرف عین بیان نامش نقیض نعم لا است و عکس لا ال
و مراد از عین جزم است و هر دو طرف حرف جیم و میم است و قی
که ایشان را بر لفظ ال افزایی جمال کرده و حضرت مخدوم
قدس سره گویند در اسم علی چون نقیض ضد خوف را ادا هم نرفی با هم
نام بی شبیهی بی کو خمر و خومان بود این معاد را آخر فرع چهارم
شرح کشت **قاعده بیست و یکم در تصغیرات و آن**
بر انواع است یکی انکاسم یا بروزن فاعیل و فاعیل
گردانند یعنی مضموم گردانند حرف اول را اگر مضموم نباشد
گردانند حرف ثانی را اگر مفتوح نباشد و یا ساکنه در ثانی زیاد

گردانند و در رباعی و مافوق وی حرف رابع را نیز مکتور گردانند
مثال **نکات جل و عبد را رجل و عبید گویند و جمعه و من و نحل**
عجیف و سفیر جل گویند پس اگر کو تصغیر یا تحقیر عبد گویند عبید
فا دهند مثال آن لواحد من الفضلاء در اسم عبید الله تحقیر بنده
بنده کنایه ای رقب پس نام خدای یار دکن و شرم دار از او
فرض از بنده عبد است و از تحقیر وی تصغیر و است که عبید
و از نام خدای الله است لواحد من الفضلاء در اسم شعب
قبل القبايل فی المثنی لفظه تصغیر واحد ما هو اسم جیبیه
یعنی پیش آن قبایل که در قرآنست یک لفظ هست که تصغیر
مزد آن لفظ اسم جیب حیات جانک خدای می فرماید که
و جعلناکم شعوبا و قبایل مراد از مزد شعوب شعب است

و تصغیر و بی شباهت و نوعی دیگر از تصغیر است که کافی
 در آخر اسم کافی زیاده کنند چنانکه یکبار فضلا گوید در اسم کمال
 نام یادم که شمع انجمن است قلب تصغیر قلب من است
 عرض از قلب اول عکس است و از دوم وسط وی و از رسم
 لفظ قلب و قی که وسط قلب که لام است تصغیر کنی لام که
 شود و چون لفظ لام که عکس کنی کمال شود و این تصغیر کمال
 مخصوص بزبان فارسی است مثل **نک میر و شاه را میر کرد و شاه**
گویند و رقیب و سبک و سلک و قبیله گویند قاعده بیست
و دوم در حساب جلال است آن ترتیب ابجد هوو حلی
کلمن معض و شت فخذ ضطع است و این مجموع هشت جمله
 و ازین هشت چهار رباعی است که شش نزده حرف باشد

و چهار جمله دیگر ثلثات است پس این دوازده حرف بود
 پس مجموع بیست و هشت حرف باشد و شیخ صدر الدین
 ثانی علی الرحمه آورده معنی و پرا بدین طریق ابجد آغاز کرد
 هوو در بیست حلی و اوست شد کلمن سخن گوشت بعض
 زو دیبا موقت قرش ترتیب کرد شخ نگاه داشت ضطع
 تمام کرد نقلت که بادشاهی را هشت بسیر بود و نهم یک
 ازین هشت جمله یکی بود و جمله بحرانی متوفی شدند و او هشت غلام
 از غلمان برگزید و به یک داد و معلم را فرمود که نامی بپسرن
 او بدیشان تعلیم کرد تا صبح و شام این هشت مملوک پسرن
 بادشاه را یاد میکردند بعد از آن در هر مکتب بتعلیم معلم پادشاه
 جمله صبیان را این تعلیم کردند و این رسم از آن زمان باز ماند

و نیز حدیثی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کنند و التماس
علی را وی و یحیی حدیث آنست که ایچده و زحط کلین
قرشت نخد ضلع من استر الله تعالی لما یقف علیها احد
من العالمین و عبارت که بعینها واقع است در حدیث متنا
روایت کرده اند اما حاصل معنی حدیث اینست و نعم الکلام
ان کان مرفوعا و در بعض روایات علیوا صبیانکم ایچده و زحط
ایکین بوجه سه و چهاره پنج و شش و هفت و هشت
تقدیم ده که بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد
ف و هشتاد و نود و صد و دویست و سی و پانصد و شصت
ف یا صد و شصت و هشتاد و نود و صد و دویست و سی و پانصد
و این حرف جل بیست و هشت حرف است که عبارتست از

الرب و هشت عدد نه اتحاد آن الف است تا ظاهرا نه عشرات
و آیات ناماده و نه تائید و آن تفاوت تا ظاهرا و یک الف و آن
نسب است و باقی اعداد ازین حرف ترکیب کرده میشود
در ترکیب اعداد اهل حساب بیشتر را فرایسته دارند و کمتر بازی
برین وجه یا باز ده یا علامات ده است مقدم است بر الف
که علامات یکی است **قاصد و یک** قاف که رقم صد است مقدم است
بر الف که رقم یکی است **غیب هزار** و دو غین که رقم هزار است
مقدم است بر یک که رقم دو است و همچنین ناهزار و نهصد و نود
و نه اکثر مقدم باشد و اقل و آخر غلط است و هرگاه که عدد هزار را
کردد رقم تضعیف را بر غین که رقم هزار است مقدم دارند
همچنین **بغ دو هزار** یا که رقم دو ست بر غین که رقم هزار است

مقدم است **و علی هذا القياس** بر کاه باشد که عدد ذکر
بقرص جانک معنی است درین قاعده مذکور است غیر از
 که در اسم نجم و صدیق و علی و ولی است **و لا یغیر** بقرص جانک
 معنی است که در اسم نجم و صدیق و علی و ولی است **و این حرف**
 آنچه عبارت از آن عدد باشد خواهند بود و هیچ که معتبر است
 بقیم مثل آنکه اگر یکی گویند آ خواهند و اگر دو گویند آ خواهند
 و اگر سه گویند آ خواهند و اگر نویزده گویند بطه خواهند
 بقدر و اگر صد گویند قاف خواهند و جایز است که از صد
 و نه و یاق و ک و یاق و م خواهند و این مخالف است
 بارقام اهل تنجیم مثلاً آنجا که مولانا معروف خود گویند **در اسم**
عاشق زیرا که عاشق چشم غایت به نظر خاطر آن سلسله که اندر خون دانه

محمد

ناصر

شهاب

چشم این است چون حرف عین بر لفظ مداید عمد شود و خون دانه
 و دل وی هدایت و قنی که یکی که الف است در لفظ مداید عمد
 در اسم محمد شاه در آن محله شدم **و گوشت** بی سرو پای بدان امید که آن
 یکی شود **و اما** وقتی که لفظ شدم منعکس گردد در لفظ محله منظور
 شود و محمد شده شود و مع که مراد از وی کلام است یکی شود یعنی کلام
 شلمه متبدل گردد و بالف محمد شاه شود **لا** در اسم **ناصر**
و معقول است عیش بی یار ناموجود است صبر بی دوست وقتی که
 لفظ ناموجود بود و لفظ صبر را که یاد دوست نباشد ناصر ماند
 و در بعضی نسخ رقم این معنی است **لا** در اسم **شهاب**
شهاب جانکه در آن در ملک دل اگر جادوست جرف و نایب مجسم
 چون لفظ شهاب لفظ جادو را نکه دارد شهابا شود وقتی که لفظ جادو

که حرف با ت شهاب حاصل شود **لا** در اسم **نجم در میان دل**
نقش شمس که همه خلق جهان بنده اوست **نقش** نش
سه است سه حرف جیم است چون در میان دل من که نم
حرف جیم را اید نجم شود و در بعض نسخ بر اول این معما اسم نجیب
نیز واقع است و استخراج وی چنین است که مراد از میان آب
و دل بی نیست و قی که نقشی شده چنانکه ما تفریر کردیم در
لفظ نجیب را اید نجیب شود **لا** در اسم **جمال** که کوشه جیم باد **ار که تامل**
همه دانند که میلت بدلیج است فرض از کوشه جیم است
و قی که حرف جیم با لفظ ما متارن گردد چنان شود و لفظ دل به چهار
شود یعنی بی دل شود لام مانند جمال حاصل شود و اگر از مصرع
اول اسم عباد قصد کنند دو زینست بواسطه آنکه کوشه جیم

حرف عین است از لفظ عین و قی که با لفظ ما و منضم شود عباد
کرد اما از قبیل آنچه بحث ما روی است نیست و اسم کمال ممکن
که بیرون آید و ازین قبیل که بحث ما روی است باشد زیرا که جیم کوز
بزرگی و کوشه وی کافست و قی که حرف کاف منضم شود بلفظ ما کمال
شود و قصد بعضی ازین معما اسم عباد است زیرا که کوشه عین است
و چون حرف عین با لفظ ما که آب است منضم شود و دال نیز میاید
عابد گردد و این خالی از تصویری نیست **فامل** **لا** در اسم **صدیق**
دل نهید بدانه خال تو سر مرغ با پیوسته سر برد انداخت
منع نباشد که درین معما قصد شاعر دو اسم است یکی صدیق و دیگری
صفت است چنانکه بر قاعده هفتم ذکر کردیم و لیکن چون اسم
صفت از قبیل آنچه بحث ما روی است نبود از جهت مصنف اینجا

علی
ولی

شیخ علی

طیال

کعبه

اقتضای کرد بر اسم صدیق و محب را ذکر نمود **در اسم علی و فاطمه**
 بی روی ازین **تو شد چشم من ضعیف** باز که این **چرخ تو روی قرار یافت**
 این معما مشروح گشت **القاعده دوازدهم** **در اسم علی و فاطمه**
اشباح و ضلایلی ده شود بر آمد اگر **روی غایت** را قبول کنی و فنی
 که از لفظ شاخ یکی که الف است ده شود که باست شاخ شیخ شود
 و روی غایت عین است و مرالی است چون حرف عین لفظ
 لی را قبول کند علی حاصل شود و این معما در بعض نسخ واقع نشده
در اسم جلاله که **کوه خسته چشم خست** بر سینه کشید **دایان عشق**
 مراد از کوه خسته چشم خیم است و زنده لاست و از سی لام است و فنی
 که حرف جیم بکشد و برسی آید جلاله که دو معلوم ازین توفیر که الفا
 سینه در معنی متعانی ترکیب است **و بعضی ازین معما اسم طلال نیز**

فقد کرد اندر بر اگر چشم دیده است و از کوشه وی حرف ثات و بعضی
 دیگر نیز اسم جلاله است **اند بدین وجه** که کوشه شیخ خیم است و لفظ
 ما و این از صور خالی نیست فضا مل **و مولانا آشتی ازین قسم دو معما**
گفته اند احمد **در اسم شیخ میر گشت** در **دل با سر چشم** **باز شد صد نیز**
ماه من در یک بنام و **و فاغرض از دلایم** است و فنی که لفظ سر
 در لفظ ام در آید و حرف را صد شود که قاف است اسحق شود و از
 ماه راست چون حرف را در لفظ یک را بد بقیه اسم حاصل آید و دیگر
 در اسم محمود **دل محبوب با سر هر است** **عاقبت کیمین و جانشین**
 و فنی که از لفظ محبوب دلش که حرف باء اول است مبتدا گردد و بهر
 هر که حرف میم است محبوب شود و چون دو که باء آخر است
 بهار گردد که دال است محمود حاصل آید **و ظاهر است که لفظ باء**

اسحق میر

محمود

مغیث

عارفی

شمن

زیرا که همدان وی مغیث دل محبوب با اسم مهر نیست بلکه
 مغیث دل بیان است و دل محبوب که متبدل و متغلب میشود
 میشود بر هر مرام اسم مغیث میراث حسن که پدر او باور سپید
 اندازد که در قیبالا بوش کشند وقتی که لفظ را را که از لفظ میراث
 هزار کرده شود و با لای حرف یا آورده شود مغیث حاصل آید
 م در اسم عارفی که از فاعل لطف یا رینکم خواهیم بردی بدین
 رویت از چشم چون لفظ فاعل منعکس شود و طرف یار که حرف یا
 با وی منضم شود عارفی شود وقتی که هزار که غیث چشم کرده که عین
 عارفی شود و گاه باشد که حرفی از این حروف جل ذکر کند و بدین
 که آن حرف عبارت است از وی خواهند سبع در اسم شمن
 سه نه و انداخته در بای تو صورتی شد کوی و چه کان ترا

ع

در قاعده چهارم این همان مشروح کثرت قاعده بیست و سوم
 در رقم روزهای هفت و علامات روزهای هفت این هفت
 یکشنبه به پنجشنبه و چهارشنبه به پنجشنبه و جمعه
 به شنبه و علامات شنبه صفر نخاوه اند پس وقتی که روزی از این
 روزها ذکر کنند حرفی که رقم آن روز باشد از هفت مثال آن
 چنانکه حضرت محمد قدس سره گوید در اسم حمید
 قلب شنبه چه دیده می ده که خوش است ضعف قلب هوا
 رقم شنبه زات که وی هفت است بدین نوع و قلب
 وی هفت است چنین و هفت حرف ط وقتی که لفظ
 می رابند جمعی شود و قلب هوا و او است که نشات بخفا
 هندی بدین وجه و قلب وی دو است همچنین و هفت

و بی چهار است و چهار حرف دال است بر محمد شود و چهار آن
 که روز گویند و رقم و یکا که حرف راست را تقویم خواهند چنانکه
 مولانا ناطقی گوید در اسم سلطان جهان شاه روز ناست شد به
 آمد غم بعد بجان نشاد بانشای دل وصلش آخر آن شامها
 مراد از ما آب است و از آب سه است و بهیم است و جم رقم سلطان
 چون روز که حرف راست از سلطان شد که لام است سلطان
 سلطان شود و از غم هم است چون محمد شود همانند و حرف
 متجان جان شود همان شود و آخر شام که حرف میم است مبتدل
 کرد و بحرف ثا شاه شود و بعضی دیگر ازین رقم در قاعده بیت
 و چهار رقم آید **قاعده بیت و چهار رقم در ارقام بود و آن**
برین وجه است صوة حمل آفرید بچون آید سلطان و

و سنبه و خیزان و عقیق و قوس طجدی می دلو
بمات پس وقتی که رقم ازین ارقام ذکر کنند بتصریح و یا بغیر
 تصریح آن بیج را که علامت وی آن رقم باشد خواهند **مثال**
آن ش در اسم سلطان خلیل ز ماه اوج جمال و نیمه سر زلف
به دو رکعت دلخنده یافت حد کمال مراد از اوج جمال جسم است
 و جسم رقم سر طانت وقتی که از ماه اوج جمال که عبارت از است
 که در سر طانت نیمه سر زلف که راست و وی رقم عقیق
 و نیمه وی عقیق است که صد هفتاد است کم کرد از را سلطان
 می ماند که لام است پس سلطان سلطان شود و از دلخنده
 باین الطیفین خواسته اند که آن است است و است
 شش است و شش حرف خات و حد کمال لام است و حرف لام

رقم لیل است بر خلیل شود **در اسم سلطان علی چون دل**
مهر چون است اندامیان تمام یارب که از میان خود آن چو
باید که شرح این معما در قاعده هفدهم مذکور گشت اما باید
 که اگر چون در دل خوانند یارب که از باید خوانند تا مصرعین سی
 اقتضای بحر بحر منمن باشد که چهار مستعمل است و اگر در دل
 خوانند و لفظ چون ذکر کنند یارب از باید خوانند تا بین مصرعین
 مساویه بود و از بحر و کل منمن بود که سه فاعلان است و یک فاعله
 و **خواج نصرت برد الله مضجعه گوید در اسم سلطان الف بیک که گای**
نصرت و زما نشد بلای لای اراشد که بی دل و دل چو یافت
کو می گوید که کانا مراد از اما آب است و لفظ آب است
 و به جمع و حرف جیم رقم سه طاق است و چون رقم روز که

سطح الف بیک که گای

است شب شود که حرف لام است لفظ سلطان سلطان شود
 و چون لای دل که الله است یا نه اگر عین است متعارف کردن
 الف شود و از داغ کی است و از دل وی یک است و قی که حرف الف لفظ
 یک بیاید یک شود و چون لفظ کو به کانرا حرف ثانی باشد که کان
 ماند و در بعض نسخ این معما واقع نیست کاذ که صنف بعض معمای را
 که در بعض نسخ نیست آخر الحاق می کرده است **در اسم الله**
در باغ که در لای میقع کنند و در کل از حیا بریزد لاله بهم براید
 مراد از کل ورد است و از روی وی و او است و قی که لفظ
 ورد حرف و او و زار بریزد حرف دال ماند که رقم اسد است چون
 لاله بهم براید الله شود و ممکن است که ازین معما اسم یلا نیز
 بیرون آید اما ازین قاعده نیست و آن بدین وجهست که لفظ لاله

اسد الله

۲۴

به وقت که هم براید و آشفته گردد ملال حاصل آید **فلو**
بست و بخر در قلم پیاده از هر که گشت آخر
 آخری هم **آب باند** مثلا زلال و مشتر برای و مرغ را خ
 و نمک رسین و زهره راه و عطار در راه و قمر را ز و اولی است
 اختیار کرد اندامی بخورم زیرا که اگر جان کردنی نخل و زهره بیکه
 ملتفتندی و مشتری و مرغ و آو سطران نیز اختیار کرد اند
 زیرا که بعضی اسامی زوج است پس ویرا و سطنیت تا حرف
 اختیار کنند پس هر که **کلی** که **کند حرف آخر و یا بیکه** مثال
آن مخ **جهان** عاشق سکین که دل در جبین زلفت بسته
لاجرم ماه **بخار** تو **شد آشفته حال** وقتی که از لفظ لاجرم
 که راست برود لاجم ماند چون آشفته شود جمال حاصل آید **چانه**

باید که مانی گوید در اسم توران ز ماه روی تو ام **بر میان جان**
را بقیت که **جان** بی **پیر** و **باز** **بدن** **نخ** **اهند** **شد** وقتی که لفظ
 و ماه که راست در لفظ جان در آید و بعد از آن جان بی سر شود
 توران ماند و درین معانی است زیرا که تقدم را ظاهرات
 بر لفظ تو و حال تک مقصود تا خراست و نیز جان بی سر و پاکفته
 بی سر خواسته و پس و اگر اسم میران ازین معانی استخراج کنیم
 باشد بدین طریق که ماه که راست چون در میان در آید میران شود
 و علی تقدیرین در میان جان خوانند احسن است **ش** **عماه**
 زهره و ماه **بر سبدم** **شان** **عطار** **د تکیه** **د بر جان** **باید**
 غرض از مهر آفتاب است و آفتاب عین است و حرف عین چون
 با لفظ ماه مقارن گردد عماه شود وقتی که عطار در که حرف دال است

شش

صدیق

علی

بجای ناهید که رقم او هاست آید حاصل آید و معلوم باشد که ناهید
 بفارسی نهمه را گویند و گویان زحل را و پنجین ششتری را و بهرام سرخ را
 و شش آفتاب را و نیز عطارد را و ماه قمر را و در اسم شش کوفی که با شش
 مهر و جابا شش و لاریش خدیش جابا که قاف شدی از هم کار کین شش
 غرض از هر شش است چونکه رقم وی که سین است منضم شود با لفظ
 شش شمر حاصل آید و این معاد در بعض نسخ واقع نشده است در اسم
صدیق که کجا تبع آن پیری باشد **قاف تا قاف ششتری باشد**
 غرض از قاف اول لفظ صد است و از ثانی قاف و قی که شش
 که بابت در میان لفظ صد و حرف قاف در آید صدیق شود
 در اسم **علی** در طلبت شد فلک است سرو پای پیری از طریق
آفتاب و از طریق ششتری و قی که لفظ فلک است سرو پای شود لایم

۴

و چون یک طیفی حرف لام آفتاب شد که حرف عین است و از طرف دو
 ششتری کی یاست علی شود **قاعده بیست و هشتم در ارقام که**
حکما و هند وضع کرده اند و آن برین وجه است **ایکی آد و سه**
چهار و پنج و شش تا هشت و نهم و دوازده و این
 به شکل عبارت از نه عدد است و باقی اعداد نیز ازین اشکال حاصل
 شوند بحسب مراتب باینکه این نه شکل در مرتبه نخستین
 احاد اند چون در مرتبه دوم واقع شوند عشرات شود و در مرتبه
 سوم مئات شوند و در مرتبه چهارم الوف شوند و در پنجم عشر الوف
 الوف و در ششم مئات الوف و در هفتم الوف الوف و در هشتم مئآت الوف
 الوف و قی و هلم جرا مثلا به شکل یکی صف نهاده شود ده شود
 ۱۰ و دو صف نهاده شود صد شود ۱۰۰ و سه صف نهاده شود هزار شود ۱۰۰۰

و بر شکل دو صفر نهاده شود دیت شود ۲۰ و دو صفر نهاده شود

دیت که در ۲۰۰۰ و سه صفر نهاده شود و نیز ار شود و بر شکل یک صفر

نهاده شود نو بود ۴۰ و یازده صفر محض بود ۴۰۰ و یازده صفر

نیم از بود ۴۰۰۰ و چنانکه استقامت به بصرف شود بنفیس عدد نیز

شود مثلا ۳۱۰۱ سه چهار صد هزار و سی هزار و دویست و نه از صد و یک

بود **مثال آن** حال که مولانا زین الدین گوید در اسم منصور **که**

در اصل تو می گفت برانی مختصر آن درین نکر امروزه الی و صیغه کمال

و قی که در لفظ نکر بسته شود و دل صبر که با است و حرف یا که است

قلب کرده شود منظور شود زیرا که قلب دو که برقم هندی باشد

نشاست و نش و او است و مولانا بدیع گوید در اسم عثمان

بدر برقم و نش حلالی مرد حکیم قلب عقرب یکین و نام نکر درم بکار

۱۱۹

مراد از دل برقم عکس دیت که آن عقرب است و برقم عقرب

زاست که بعد از هفت است و قی که برقم حمل که صفر است

بر هفت که برقم هندی باشد نهی هفتا د شود که عین است و عقرب

زاست که هفت است و چون برقم هفت که برقم هندی باشد

مقلوب و منعکس گردد هشت شود و هشت غمان است

بس عثمان شود لواحد من النضلا در اسم محمود قلب شش از قلب

قلب شش بیکن در حساب تکرار قلب شش روشن شود نامش را

و این در فرع قاعده دهم مشروح گشت و بدانکه از قواعدی که

درین علم بکار آید یکی قاعده علم عدد است و عدد عبارت از

جزئی است که نصف مجموع حاشیه بین خودشان باشد یعنی چون

زیر و بالای او را جمع کنی نصف عدد آن واقع شود پس برین تئوری

۱۱۸

یکی عدد نباشد زیرا که حاشیه‌ها ندارند و عدد بر سه قسم است
 عدد تام و عدد زاید و عدد ناقص عدد تام آنست که اجزای صحیح او
 چون جمع کنی هم چند خوش باشد چون شش که اجزای صحیح او یکی است
 و دو و سه و چون همه را جمع کنی شش شود و عدد ناقص آنست که
 اجزای صحیح او را جمع کنی کمتر از او باشد چون هشت که اجزای صحیح
 آن یکی است و چهار و دو بر مجموع آن هفت باشد و عدد زاید
 آنست که چون اجزای صحیح او را عدد کنی زیاده بر او باشد چون
 دوازده که اجزای صحیح او شش است و چهار و سه و دو و وقتی که
 این اجزای صحیح کنی زیاده بر دوازده شود و اجزای صحیح بر نصف است
 و ثلث و ربع است و غیره که در وی کسر نباشد و قسم دیگر جانک عدد یا فرد است
 یا زوج زوج چون چهار و شش و هشت و ده فرد چون سه و پنج و هفت

و باز ده و قس علی هذا طریقه دیگر عدد زوج الفرد است یا زوج
 الزوج یا زوج الزوج و الفرد زوج الفرد عبارت از عدد است
 که چون او را بدو قسم کنی قسمان او نیز زوج باشد زوج
 الزوج و الفرد عدد نیست که او را دو بار قسمت کنی جز این قسمت
 اول زوج باشد و قسمان ثانی فرد باشد چون بیست که که قسمت
 اول او ده است و قسمان دوم او پنج است که فرد است مثال
 آن جانک حضرت محمد و قدس سره گوید در اسم امامی ه
 ثلث خمس زوج فرد زیرا که خمس عدد اول
 بی شک از حد عدد بیرون بود و تنصیف کن
 بر قرآن خویش بار دیگر شش در ثلث مال
 ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن

و اما در کتب معتبره

و اما در کتب معتبره

سدس و ثلث عشره و یا زاده و هر دو جمع کنی که نصف ثلث از و بکن
 کعبه غین و جز نظار کو بر و در ی بکن اند و یونند جاره و پنج را با لیت
 با محاسب گفتند علم او نامی بر من کو امامی را بعلم خویشین تعریف کن
 زوج الفرد را افراد غیر متناهی است اما درین محاسب این وصف
 که جن و سیدین و از حد عدد بیرون بود یکی باشد و ثلث و ثلث و ثلث
 که دوست چون تصنیف کنند یکی بماند و از مال سی را اراده دین
 که اصل مبلغ است درین محل نه بحر و نه جانی مصلح را باید
 جبر و معابله است و در و را چون در ثلث می زنند و مضاعف
 سازند چهل بود که میم است و از سدس او پنج اراده دین
 و از ثلث عشره او یکی اراده کرد اند که مجموع شش است وقتی که نصف
 او و ثلث او را تحریف کنی یکی بماند که الف است پس باشد

و اما در کتب معتبره

و اما از کعبه غین ده است و از جز نظار سی است پس مجموع
 چهل باشد که حرف میم است و از جاره و از پنج تا کرده است که سیات
 پس امامی شود نوع دیگر از قوانین عدد خطاب طبیعت است
 و آن عبارت است از کمال دوره عددی که چون کمال دوره
 عددی باز زده باشد مثال آن چنانکه حضرت مخدوم قدس سره
 گوید در اسم یوسف یوسف بیداری که خواهی که در بابی شرف
 عکس کمال باز زده در صورت تسبیح بین مرا و از کمال باز زده است
 و شش است زیرا که یکی دو سه است و سه دیگر شش است
 و چهار دیگر ده است و پنج دیگر باز زده است و شش دیگر بیست
 و یکست و هفت دیگر بیست و هفت است و هشت دیگر سی و شش است
 و نه دیگر چهل و پنج است و ده دیگر پنجاه و پنج است و یازده

یوسف

دیگر شصت و شش است که عبارت از سه که سین و و او است
 و عکس بی و پس است و از صورت تسبیح بیست و هفتی که لفظ
 وس در لفظ بیست و اید یوسف شود زیرا که لفظ تسبیح بعد چهار صد
 و هشتاد است بنا بر آنکه تا چهار صد است و بین شصت و یاده
 و مادی و حاشی است پس مجموع چهار صد و هشتاد باشد که گفت
 است و صورت وی بیست و یک است و بدانکه هر عددی را که در نفس
 خود ضرب کنی حاصل ضرب را بجز و رکوبند و نفس آن عدد را بجز
 نامند مثلاً و را در دو ضرب کنی حاصل ضرب چهار شود این چهار
 بجز و رکوبند و آن دو را بجز خوانند که مضروب فی الجمله
 آن چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم یوسف
 جو جز فاف شد با ضعیف ضعیف صغیر و همیه ز یک تا یازده شمار عکس در میان آور

پوش

وی

مراد از جذر قاف است که ده است و از ضعیف ضعیف ضعیف
 هشتاد است که حرف است و از یک تا یازده چنانکه ما ذکر
 کردیم قبلاً لهذا در اسم یوسف که سوات و عکس وی و سوات
 و هفتی که و او و سین در میان حرف با و فای اید یوسف شود و لا یفنا
 قدس سره در اسم نور که نو از بجز و و ر بجز را که ر و یونان کن روان
 و مراد از لفظ وی و او و یات که حرف و او شش است و حرف یا
 ده پس مجموع شانزده باشد و بجز و روی دو است و پنجاه و شش
 باشد پنجاه و نوبت و شش و او و دو است را پس نور شود
 و دیگر بدان نیز که چون عدد بجز و را در جز خود ضرب
 کنی حاصل ضرب را که ب و شش نیز گویند مثال آن چنانکه
 حضرت مخدوم قدس سره گویند در اسم نور ۵

زوجی که اول است که کعبش دو نشود مال وی را کنند پریشان نکند
 و بدانکه وضع علم جعفر بر سبیل اجمال آن چنانست که از برای
 هر حرفی از این حروف بیست و هشت گانه بیست و هشت صنف نهاده
 و در هر صنف بیست و هشت سطح کشیده اند و بیست و هشت خانه
 نهاده چنانکه حرف محیط صنف است و صنف محیط سطور
 و سطور محیط بیست و هشتی که ناظم معنای احمد که درین قاعده
 معما گوید ناگزیر است و او را از آوردن چهار چیز که محیط یکدیگر
 باشند نامتنطبق بدان بود مثال آن چنانکه حضرت مخدوم
 قدس سره گوید در اسم ظهیر اگر خواهی که وضع جفر دانی
 که حرف و صنف است و سطوح را و اوقات و از دوم تا
 ده و غرض زبانی کن دو گانه مراد از لفظ کاف و زایست و بیست

که در این صنف بیست و هشت سطح کشیده اند و بیست و هشت خانه نهاده چنانکه حرف محیط صنف است و صنف محیط سطور و سطور محیط بیست و هشتی که ناظم معنای احمد که درین قاعده معما گوید ناگزیر است و او را از آوردن چهار چیز که محیط یکدیگر باشند نامتنطبق بدان بود مثال آن چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم ظهیر اگر خواهی که وضع جفر دانی که حرف و صنف است و سطوح را و اوقات و از دوم تا ده و غرض زبانی کن دو گانه مراد از لفظ کاف و زایست و بیست

ظهیر

که وی حرف ظات و از دوم تا ث و از ده حرف یاست
 وضع غرض بیست است که حرف راست بر ظاهر شود و لایضا قه
 سره در اسم احمد که واقف وضع جفری ای فوزانه
 بشنود شوق بیان آن جانانه را اقلیم یکم ز شهر هشتم بطلب
 و ز سیزدهم محله جارم خانه مراد از اقلیم یکم الف است از شهر
 بیستم حرف حا و از سیزدهم محله حرف عیم و از چارم خانه حرف ال
 و لایضا قدس سره در اسم احمد جفر پیش از نشان دهم است
 زان پوی جهره کاف از لیت شخص جارم ز صنف سیزدهم
 اولین نوع و بیستمین جنس است شرح این حمایتی بطریق معاینه
 که قبیل ازین مذکور گشت در اسم احمد **اما خانه در بیان محسنات**
معنا و آن جعفر نامیست که از عدم رعایت آن معنای اصل و قاعده

احمد

خارج شود و بواسطه رعایت آن معیار از زیادت محض و نقصان زیادت نمود و آن بر این اسم است قسم اول آنست که هر چیزی که در حکایت واقع شود بدو وفق محکی باشد در محکی آنچه مراد بود از آن از حرکت و سکون و ترتیب و تقدم و تاخر و غیر آن باید بعضی آنچه مراد ما و اوست از این مذکور مثال اول یعنی مثال الک هر چیزی که در حکایت واقع شود بدو وفق محکی باشد در محکی آنچه مراد محکی راست رخ در اسم نعمت قلمش باید ندارد سایر از کلمه فریغ چون بدین مقدار دل از قات و قات است مخفی نمائند که هر وقت که لفظ یا ذکر کرده باشند اولاً و چون ثانیاً آن لفظ را ذکر کنند آن مذکور ثانیاً را حکایت گویند و مذکور اول را محکی مثل لفظ قادرین معاین برین تقدیر حکایت اینجا، ثانی باشد که موافق است با

محلی کفا، اولت در محلی آنچه محلی است و این معاشیه و ح کث
در محلی **در اسم علی** دیده در آب چشم میخورد و نویسیه کرده و آن الیت
غرض از آب **در آب** الف است چون دیده که حرف عین است
بر لغت آید بعد از آنکه آسبد که در د بلفظ محلی حاصل شود **و ظاهر است**
و جصل لفظ آن در بین معانی و وجه لفظ آن است که محلی را که
اولت ارتباط تمام میدهد با محلی که آن آفغانی است **و ملاقاتش**
کوید در اسم علی چشم خجرت می شد بنا بر آنچه در اسم است با چشم بسیار
مراد از چشم عین است و فنی که حرف عین مقارن کردد با لفظی
بعد از آنکه می شد که در د بلفظی علی حاصل شود **در اسم که میخورد**
تا ملاقاتش معاشیه شرف ازیم بکردن نامش و فنی که حرف
باز از لفظیم متبدل کردد بلفظ کریم حاصل آید امری بحی علوی کرد

شریف

محراب

بایسنغ

در اسم **شریف** ز روی شادمانی و طرافت بر روی خوب تو بدین **طرافت**
 غرض از روی شادمانی شین است و از روی طرافت و طرافت و قی
 که ظاهر شد که در تلفظ شریف شریف حاصل شود **در اسم محراب**
 ز جانشانی و اینک **میر** و از دست **کامین** خراب یک نفس **آقچه**
 که از **نظر اب** خود و این معنی در قاعده نهم مشروح گشت و ظاهر است
 که حکایات این معنی است هیچ گانه موافقت با حکایات خود در جمیع
 البوجه **مثال ثانی** یعنی مثال **الک** مبرج که در حکایت واقع شود بر
 وفق محکی باشد در بعضی آنچه محکی است **م** در اسم **بایسنغ**
 بر باغ **تاسن** و اما در **دود** و **دیدم** و **روی** و **دست** و **دست** و **دست**
 حکایت و نانی است موافقت با وی اول یعنی بادی که در لفظ
 روی است در بعضی آنچه محکی است که آن سکون یا است نه در و او

بواسطه

بواسطه **الک** حرف و او در محکی ساکن است و در حکایت منعوق
 و این کسر که با محکی را عارض شده است معتبر نیست مثل **نخ**
 که عارض شده است در حکایت را زیرا که این هم دوبار در اصل
 ساکن بوده اند و این معنی در قاعده نهم مذکور گشت
م در اسم **یونس** چه بود **با منت** ای روزی که آن **فراق**
کران **نسیم** که کو که **دیم** **مهر** و غرض از روزیوم است و قی
 که یونس کی کران کرد و یوماند و از لفظ **نسیم** لفظ **یم** محروم شود
 ماند حکایت که **یم** نانی است موافقت با محکی که **یم** اول است
یم که در لفظ **نسیم** است در سکون **یم** و **یم** در اسم **غیبی**
نخ **تا زحمت** **بلک** **دشت** **آن** **مه** **بسته** **دل** **چون** **شد** **مبلاش**
 مراد از **غایت** است و قی که از لفظ **غایت** لفظ **تا** بلک در غی ماند و لفظ

یونس

غیبی

بسی چون بی دل کرد بی ماند بی غیبی شود و بعضی گفته اند که از لفظ نحو وقتی که با نا کرد و نحو شود وقتی که لفظ نحو در حد کرد و نحو مانند که بعد از است و هزار غیبی است و می است و چون سی می حد کرد و حرف یا مانند و لفظ بی سی می دل کرد و بی ماند بی غیبی شود و ازین تقریر ظاهرا هر کشت که لفظ آن میجب معنی معانی مقید است نحو و اول اولی است از ثانی و بار ثانی که حکایت است موافق است با بار اول که تحکی از وی در بعضی از فتح زیراکه آن کمر که میخفت **مع اسم**

خواجہ جان ای دل کوی جان طلب از بار خود خبر **کاف**
کان خوب در شرح جان می بد **بیر** وقتی که لفظ خوب لفظ شرح جان در اید بعد بر از مجموع اخرج کرده شود خواجہ

ازان لفظ

مانند و لفظ بر که حکایت است اگر چه موافق است با تحکی در فتح بین و لیکن در ترتیب حرکات دیگر مخالف است **لا اسم**
علی اگر چه بد بلا جستم **مچی** از ان فکر ندارد **لا ابالیست**
مراد از جستم عین است وقتی که لفظ بلا را جو بد عبلا شود و چون لفظ لا و حرف لا متبدل گردد بلفظ لی علی حاصل شود و این معیار بعضی نسخ واقع نشده است و معلوم است که حکایت که لا ابالی مخالف است با تحکی که بلاست در ترتیب اگر چه موافق است حرکت و اینست مقصود شاعر و لیکن مخفی نمائند که لفظ با که در لا ابالیست حکایت حرف یا که در بلاست نمی تواند بودن بنا بر آنکه اتحاد در جوهر شرط میان حکایت و تحکی و اگر لفظ جوید را در معنی معانی دخل ندیم و حرف یا که در بلاست رابطه

علی

داریم آن وقت از قبیل مثال اول می باشد نه از ثانی فی الجمله
 مع **در اسم علماء الدین** چنانکه می شود آن خط مشکین **ننگ دید**
 دیوانه مولد از **خاندان** که **هوا نیست** مراد از **خیم** عین است و از
 لایس فنی که حرف عین لفظ لا باید علاما شود و نیز لفظ نه که
 ال شود و چون از لفظ دیوانه لفظ هوا برود دین ماند علماء الدین
 حاصل آید و معلوم است که لفظ هوا که حکایت است مخالفت
 با محکی در ترتیب و حرکات و موافق است **لفظ واو واکو**
لفظ واو را که دیوانه است را بلیله دارند میان وی و لفظ نه
 و لفظ واو را که **در مواد** است اشارت دارند بحذف
 تا لفظ دین حاصل می شود اما درین معانی ظاهر انگیز
 بسیار است **یا انک مقتود قایل بن نیست و ننگ نیست**

که زیادت موافقت میان حکایت و محکی موجب از دیوانه
 معانی می شود پس لازم آید که بعضی از معنیات احسن باشد و از
 بعضی مثال آنک حکایت بروقی محکی نیست **مع در اسم سعد**
 آن **بهر کز غم جان میزاید** دیده تاج شد باز کزین بنده مسکین **بمعید**
 وقتی که لفظ بنیز میسر و پاکر در حرف سین ماند و حرف با از بنده
 که عباد است بر نند سعد شود و حکایت که با مضمومات
 از لفظ بر مید مخالف محکی است که آن با، منقوچه است از بنده
لا در اسم رجب تقوی تر دم **در کو حیجان** از آن دو کار و **بارین** **عج شد**
 غرض از تقوی روع است وقتی که شروع که و او است زده
 روع ماند و چون حرف عین از روع سبیل کرد و بلفظ جیب رجب
 شود و صواب آنست که قول مصنف را که **و اکو تغییر از حرف عین**

درین معنی صورت یاسم او که لفظ عین است کوی احسن
 بودی بلکه قاعده بودی زایدات واقع شده است بترتیب
 از قلم ناسخ و اگر نه این معنی از باب حکایت و محلی نمی باشد
 چنانچه ما ذکر کردیم و اگر چنانکه قطع نظر کرده شود از آنکه ازین
 باب باشد آن وقت اگر چه ادعا، احقیق، لکن اضرای معانی
 غیر صحیح است بواسطه آنکه این نوع معانی خارج قواعد معانی
 نیست بنابراین ازین قبیل همان حضرت مخدوم نیز بسیار
 واقع شده است چنانکه بعضی ازین قبیل ما ذکر کردیم در اسم
 سلطان خلیل قسم دوم آنست که تحقیر حرف و فایده
 و قیاس جمع حرف و فایده باشد یا بدو فایده بعضی از حرف و فایده
 باشد در حرکت و سکون و وجه مثال اول یعنی مثال آنست

سلطان خلیل

حاصل

تحقیر حرف و فایده بروقتی اسم باشد در حرکت و سکون و وجه
 ش در اسم حسین خورشید حسن را چون کشت مشرعی
 فتحی فزود و نام نوشندیم در این چون مشرعی که حرف است
 قرین حسن گردد و فتحی بر سرین افزوده شود حسین شود و اگر گوئیم
 که خورشید شمس است رقم وی این است چنانکه مشرعی است قرین خورشید
 حسن یعنی حسین حسن در لطافت اسم بود و همچنین معنی بر آنست
 که حرف آخر مشرعی ساکن است و ایشان گفته اند که حرف آخر
 هر کوی رقم او است اگر چه محقق آنست که نقش کتابی
 از غیر اعتبار حرکت و سکون رقم کو کاسته امیر محبی علوی
 ازین قسم سه معنی گفته اند یکی در اسم شریف زردی شادمانی و ظرافت
 بروی خوب نودیدن ظریف است و این معنی مشروح کشت در قسم

دلیری

حسین

شریف

تباری می اعلیٰ بودیم چنانچه بجاوردیم از این چون کردید و این
 معنی در قاعده دوازدهم مشروح گشت و معلوم است که از حروف
 محصنه این اسم سه حرف که آن با و را و الف است مخالفند با
 حاصله و اینها فانی اند و ظاهر است که مثل ا ف م اول از این قسم
 ثانی از خانه که آن تحصیل حروف اسم است بیرونی مجموع حروف
 اسم در حرکت و سکون و وجه **احسن است** از قسم ثانی که هم از فم
 ثانی است از خانه که آن تحصیل حروف اسم است بیرونی بعضی
 از حروف اسم در اینجا مذکور شد اند برای آنکه حسن بقدر و اولی است
 و اما تحصیل حروف اسم بیرونی حروف اسم در ترتیب داخل
 فصاحت است چنانکه در مقدمه ذکر کردیم و معیار این اوصاف
 بلکه صحت نسبت به جای زیادتی تحت و حسن و لطافت

قسم دوم آنست که در ترتیب می باید که سیمتی حرف می آیند و در آنکه
 فی الحقیقه مشابهت با او است نه اسمی که دالات بود و مثلاً اگر
 دمان و جیم که بند و حرف میم و صاد خواهند که یک حرف است
 انظام و صاد که سه حرف است مثلاً آ م در اسم علی غیر یک نام بودیم
 دانستن ترتیب و دمان فقه که با دانه و این معنی در قاعده
 اول مشروح گشت لواحد من الفضل در اسم صالح بر حال بیستم
 جیم فکان ای دلبر که ز فوف و جرات گشت زخم اضمح و غرض
 از جیم حرف صاد است فنی که بر حال پریشان که الح اس آید
 صالح شود قسم چهارم آنست که از فوف می باید که نام خواهند
 نه میا از یک فی الحقیقه از فوف اسم است نه میا مثل آنکه
 با جیم که بند و از و عین که سه حرف می آیند مثلاً آن حسن

و مثالانی بنی مثال فهم شدن استقاط چیزی که زیاده از یک محل
باشد **در اسم قاسم** سر قدرم بر احوال سایه گرفته آن **نکات مهم**
و استقاط لفظ آن از لفظ آسمان از دو موضع معلوم میشود چنانکه
مذکور شد در قاعده پنجم **قسم** اجزای آن است از لفظی که
معنی معنایی داخل ندارد بلکه ایراد او معلوم آن شده که او را
داخل است و مشروطی درین شود و با بواسطه ایراد او لفظی که او
باشد **الطیعی معنایی** او را نمی ماند مثال آنکه **مثلا** و **احضر** ازین
کردن اینست **سبع** در اسم آدم بر و محبت چند ازین احصای
و حد شده **لایک** و آن **شراب** و این معما در مقدمه شرح کرده شد
و ظاهر است که ایراد هر یکی از لفظ **شراب** و **خند** معلوم آنست که او را
داخل است در معنی معنایی **در اسم عبد الفتاح**

در معنی معنایی **الف** میان بنده و اجاب **نکات**
و شرح این معما در قاعده سوم گذشت و مخفی نیست که ایراد لفظ
باب معلوم آنست که او را داخل است در معنی معنایی **در اسم خسرو**
عاشق بجای **خند** از **خون** دل **ربخت** **کند** **خون** **بی** **سرا**
و این معما در قاعده سوم مشروح گشت و مشک نیست که ایراد لفظ
عاشق معلوم آنست که او را داخل است در او و معنی معنایی **در اسم احمد**
احمد از **سجده** **در** **اند** **یار** **ما** و **وفی** **مبدأ** **در** **کار** **ما**
عرض از خوبی حس است و از سر وی حاوی که حرف حا در لفظ آمد
از ایراد احمد حاصل شود و معلوم است که ایراد لفظ از سر که واقعی بود
وافی نماید بواسطه **ما** **قسم** **هشتم** **احضر** از **کردن** **از** **طریق** **نقد**
موقوف و **خطاب** کردن حرف مثال **مجدد** **با** **خطاب**

اینست که در اسم یا بسنغ جانب آب خضر چشم بینکونی باقی
باید که کوفت است یعنی در ساع خفی همانند که مضمون مصراع ثانی
مقدم است بر مضمون مصراع اول عند التحفل مقدم شرط بود خوا
مراد از لب باید حرف است وقتی که بعد از لفظ با مذکور کرد و پای
شود و لفظ می بعد در بنجاه است و بنجاه نون است وقتی که
حرف نون در لفظ ساغ در آید و جانب آب را که الواست
نکریده نشود بقیه اسم حاصل آید و مثال تعداد اینست سع
در اسم قنبر یعنی وفا یا را بدینا صورت است **انک زلفه اشقی و**
بر تانی وقتی که حرف ی و فا و یا و را بر ایشان شود فیه نشود
و صورت او قنبر است و **بما رباب دکا و فطنت پوشیده**
نیست که اقسام معما و قواعد و محسنات و بی بیاریات

قنبر

زیر که معتبر در علم معما امر معقولات و محرم و نهایت
در معقولات نام معقول است اما کسی که تتبع و مهارت
این فن باشد داند که این قلیل البضاعت آنچه است و **شهر**
و مقبول طبع سلیم است در قلم آورده است مطمئن از این نظر
آنکه نظرایان مقتصر بر اعتراض و تریض و خطبه و
مناقشه نباشد و اگر خطایا سهو واقع شده باشد از سبب
و فو تعلق بال و پریشانی حال باید که اصلاح آن صریح
داند و که الحمد لله لا اله الا الله و السلام علی من اتبع الهدی
و بعد از آن که در ناگشتا البراقع عن وجوهها استجبت علی عقول
المتغلبین و الله اعلم به من هذا الكتاب و منه المبدأ و الله المعاد
و كان الفراغ عن تسویه فی آخر صفر سنه ۸۷۱

م